

فصل سوم

نتایج ظهور قزلباشان در ایران

گسترش نفوذ عثمانی در خاورمیانه

آغاز انزوای تاریخی ایران

دولت عثمانی تا پیش از جنگ چالدران همه توجهش را معطوف به اروپا میداشت، و به بهانه نشر اسلام در اروپای شرقی به کشورگشائی ادامه میداد. زمانی که دولت صفوی در ایران تشکیل شد، با وجودی که بسیاری از بزرگان از دست ستمهای قزلباشان از کشور گریخته به عثمانی پناه بردند و از دولت عثمانی تقاضای مداخله کردند، سلطان عثمانی واکنشی نسبت به دولت صفوی نشان نداد، و اموری که در ایران میگذشت را مربوط به خود ایرانیان میدانست. ولی تحریکاتی که قزلباشان در خاک آن کشور انجام میدادند سرانجام به جنگ چالدران و به دنبال آن به الحاق سرزمینهای ایرانی ارزنجان و دیاربکر به خاک عثمانی منجر شد. بعد از آن نیز سلطان عثمانی توجه توسعه طلبانه اش را به اروپا برگرداند.

نقشه سلطان سلیم آن بود که ونیز و جنوا را به تصرف در آورد و از آنجا به اسپانیا لشکر بکشد. دولت اسلامی غرناطه در اسپانیا (اندلس) در سال ۸۷۱ یعنی ۲۲ سال قبل از جنگ چالدران توسط نیروهای مشترک مسیحی اروپا منقرض شده و سلطه مسلمانان در اسپانیا برچیده شده بود. سقوط غرناطه همه عالم اسلامی را در سوگ فرو برده بود. سلطان سلیم از آغاز سلطنتش در اندیشه بود که اندلس را از دست مسیحیان اروپائی بازپس گیرد و دوباره در اندلس دولت اسلامی تشکیل دهد. در تعقیب همین هدف او به نیروی دریائی عثمانی دستور داده بود که صد فروند کشتی جنگی بسازد و آنها را با مدرنترین و کارآمدترین ساز و برگ نظامی مجهز سازد. او در سال ۸۹۵ همه مقدمات حمله به ونیز و جنوا را فراهم آورده بود. ولی درست در همین هنگام مسائلی در خاورمیانه بروز کرد که توجه او از ادامه برنامه اروپاگشائی منحرف کرده او را متوجه کشورهای عربی ساخت.

ارتباط دادن حضور اروپائیان در میان قزلباشان صفوی به عنون بازرگان با بروز مسائلی که توجه سلطان سلیم را معطوف به ایران و کشورهای عربی ساخت برای نگارنده تاریخ یک کار

بسیار دشوار است؛ و در غیاب اسناد تاریخی نمیتوان در این باره اظهار نظری کرد. حتی برخی از کسانی که مطالعات تاریخی انجام میدهند، علاقه دارند که بروز جنگهای عثمانی و ایران را به همین موضوع مرتبط سازند. آنچه میتوان گفت و درست هم هست آنکه جنگ ایران و عثمانی و سپس توجه عثمانی به کشورهای عربی و ایران، انظار آن دولت را که برنامه‌های دور و درازی برای اروپا در سر داشت به کلی از اروپا منصرف ساخت، و اروپا را از خطر حتمی نجات داد.

در این هنگام سلطنت مملوکی مصر و شام در دست پادشاهی به نام **قائصوه غوری** بود، و قاهره پایتخت این دولت بود.^۱ قلمرو دولت مملوکی در غرب ایران به فرات منتهی میشد، و در جنوب آناتولی تا ناحیه کیلیکیه گسترده بود؛ و کشورهای امروزی سودان و مصر و فلسطین و لبنان و سوریه و اردن را در بر میگرفت؛ و حجاز نیز بخشی از متصرفات آن دولت به شمار میرفت. بین کشور مملوکی و دولت عثمانی یک کشور حائل کوچکی واقع شده بود که قبیله ذوالقدر (دولگادور) بر آن حکومت میکرد. درباره ذوالقدر بیشتر سخنی داشتیم.

۱- تا آغاز قرن هفتم هجری چند امارت نسبتاً نیرومند صلیبی (رها، انطاکیه، طرابلس، بیت المقدس) در شام تشکیل شده بود. در ربع نخست قرن ششم دمشق در دست خاندان ترک بوری از همپیمانان صلیبها، و بقیه شام در دست عمادالدین زنگی از سرداران سلجوقی شام بود. نورالدین زنگی - پسر و جانشین عمادالدین - از سال ۵۲۵ خ یک سلسله جنگهای ضد صلیبی را تحت نام جهاد به راه انداخت، و تا سال ۵۳۲ امارتهای صلیبی رها و انطاکیه و طرابلس را از دست صلیبها بیرون آورده دمشق را از سلطه بوریهای همپیمان آنها خارج ساخت. دولت صلیبی بیت المقدس در دهه ۵۴۰ با استفاده از ضعف دولت فاطمی، مصر را زیر حملات مکرر قرار داده در صدد تسخیر آن کشور بود. در سال ۵۳۲ عسقلان که دروازه مصر در فلسطین به شمار میرفت، به دست صلیبهای بیت المقدس افتاد. مسیحیان مصر در این حملات با صلیبها همکاری میکردند، و خطر صلیبها برای مصر جدی بود. نورالدین پس از تلاشهای نافرجام برای دستیابی بر بیت المقدس بر آن شد که مصر را بگیرد و سپس بیت المقدس را از شمال و جنوب مورد حمله قرار دهد. او با این هدف در سال ۵۴۲ فرمانده گردتبار سپاهش موسوم به اسدالدین شیرکوه را مأمور فتح مصر کرد. اسدالدین با مقاومت نیروهای صلیبی بیت المقدس مواجه شد که از یاری مسیحیان لبنان و فلسطین برخوردار بودند. سرانجام پس از چندین حمله خستگی‌ناپذیر و مکرر، اسدالدین در زمستان سال ۵۴۷ قاهره را گرفت و نیروهای صلیبی را مجبور به ترک خاک مصر ساخت. وی دوماه بعد درگذشت و برادرزاده‌اش صلاح‌الدین شیرکوه فرماندهی نیروهای مصر را به دست گرفت. صلاح‌الدین شیرکوه در شهریورماه ۵۵۰ خ پایان عمر خلافت فاطمی و تشکیل سلطنت ایوبی را در مصر اعلام داشت و در سالهای آینده حملات گسترده‌ئی به نیروهای صلیبی برد و سرانجام سراسر شام و فلسطین و لبنان را از دست صلیبها گرفت، شام و مصر را متحد کرد. او از آغاز کارش اقدام به خریدن بردگان نوجوان و وارد کردن آنها به ارتش کرد، و تا پایان عمرش (۵۷۲ خ) همه عناصر ارتش را بردگان زرخرد (مملوکان) تشکیل میدادند. همین بردگان به مراتب بالای نظامی رسیدند، و سرانجام در سال ۶۲۹ با کشتن تورانشاه - آخرین سلطان ایوبی - تشکیل دولت مملوکی (دولت بردگان) دادند. همزمان با سلطنت شاه اسماعیل یکی از مملوکان به نام **قائصوه غوری** (از ترکان افغانستان امروزی) سلطنت مصر و شام را در دست داشت، و قلمروش در غرب فرات با ایران همسایه بود.

شاه اسماعیل وقتی تلاشهای خود را برای به مصالحه کشاندن سلطان سلیم بی نتیجه دید بر آن شد که قانصوه غوری را میان خودش و سلطان واسطه صلح قرار دهد. قانصوه غوری که در آن هنگام روابط بسیار نیکی با سلطان عثمانی داشت، پس از دیدار با هیئت اعزامی شاه اسماعیل و دریافت نامه او هیئتی را به اسلامبول فرستاد و نامه‌ئی به سلطان نوشته به او نصیحت کرد که دست از دشمنی با یک دولت مسلمان بردارد و با شاه اسماعیل از در آشتی در آید. سلطان سلیم به او پاسخ داد که «سلطان در حکم پدر من است. من از او طلب دعای خیر دارم. لیکن توقع دارم که بین من و شاه اسماعیل میانجیگری نکند».^۱

در این زمان عناصری در قاهره و حلب و اسلامبول مشغول ایجاد بدبینی سیاسی در بین دولتهای مملوکی و عثمانی بودند. در اسلامبول این شایعه قوت گرفت که سلطان مصر و شاه اسماعیل دست اتحاد به هم داده در صددند که متحداً به عثمانی حمله کنند. در قاهره نیز شایع شد که «خیربیک» حاکم حلب در اندیشه جدا کردن سوریه از مصر است و در این راه با سلطان سلیم روابط برقرار کرده و از او وعده حمایت دریافت داشته است. قانصوه غوری تصمیم گرفت که خیربیک را از حاکمیت حلب برکنار کند. خیربیک از سلطان سلیم تقاضا کرد که میان او و سلطان مصر واسطه شود تا بدبینی سلطان نسبت به او برطرف گردد. همین امر بر شایعه تلاش عناصری در شام برای جدا شدن از مصر و اتحاد با عثمانی در قاهره قوت بخشید و روابط مصر و عثمانی را به طرف تیرگی برد. در همین اثناء چند نفر عرب که در خاک عثمانی رفتارهای شبه‌انگیزی از خود نشان میدادند دستگیر شدند، و پس از یک محاکمه مقدماتی اعتراف کردند که مأموران سلطان مصر هستند. آنها فاش ساختند که سلطان مصر و شاه اسماعیل متحد شده و قرار گذاشته‌اند که از طرف شرق و جنوب با عثمانی وارد جنگ شوند. سلطان سلیم یک سپاه چهل هزار نفری را تحت فرماندهی وزیر اعظمش (سنان پاشا) راهی نواحی شرقی آناتولی ساخت و شایع کرد که قصد حمله به ایران دارد. ولی در قاهره کسانی به سلطان مصر اطلاع دادند که خبر دقیق دارند که سلطان عثمانی قصد دارد سوریه را بگیرد و به خیربیک بسپارد.

سلطان مصر همینکه از حرکت این سپاه مطلع شد با یک سپاه پنجاه هزار نفری از قاهره به سوی شام به راه افتاد، و ضمن ارسال نامه‌ئی به اطلاع سلطان سلیم رساند که چون شنیده که

۱- اسماعیل حقی اوزون: ۲ / ۳۰۱.

ارتش عثمانی قصد حمله به ایران دارد با این سپاه از مصر خارج شده تا میان دو دولت ایران و عثمانی وساطت کند و مانع بروز جنگ شود. در همین وقت در اسلامبول این شایعه برسر زبانها افتاد که سلطان مصر برای جنگ با عثمانی از مصر خارج شده است. سلطان سلیم پس از دریافت نامه قانصوه یک جلسه مشورتی با شرکت امرا و فقها و بلندپایگان کشوری در اسلامبول تشکیل داد، و ضمن بزرگ جلوه دادن خطر مصر و ایران و طرح این موضوع که سلطان مصر از ایران حمایت نشان می‌دهد و برای جنگ با عثمانی آماده شده است، راجع به تصمیم به جنگ با قانصوه غوری به تبادل نظر پرداخت. او در این جلسه از فقهای عالیرتبه عثمانی فتوای جواز جنگ با مصر را گرفت، و دستور داد که نیروهای زمینی و دریائی عثمانی به طرف مرزهای شام به حرکت درآیند. چند نفر را نیز مأمور کرد به اطلاع خیربیک برسانند که بقصد اخراج نیروهای مصری از شام در حرکت است؛ و از او خواست که نیروهای تابع خویش را برای پیوستن به وی آماده سازد. سلطان سلیم در اوائل شهریور ۸۹۵ در محلی به نام **مَرَج دَابِق** در نزدیکی حلب با قانصوه غوری روبرو شد. وقتی دوسپاه در برابر هم صف‌آرایی کردند خیربیک که فرماندهی جناح راست سپاه قانصوه را در دست داشت با هوادارانش از معرکه کنار کشید و جناح راست سپاه قانصوه را به شکست کشاند. قانصوه بیش از چند ساعت نتوانست در برابر سپاه مجهز سلطان سلیم دوام بیاورد. او شکست یافته فرار کرد، ولی پیش از آنکه به حلب برسد در حین نماز سگته کرد و جان داد. سلطان سلیم در خلال سه ماه همه شهرهای سوریه و لبنان و فلسطین را تصرف کرد و در دیماه همانسال از راه غزه وارد خاک مصر شد.

برادرزاده قانصوه موسوم به **طومان‌بای** (تومان بیگ) که سلطان جدید مصر شده بود با حفر یک خندق پهناور برگرد قاهره و نصب دوپست عراده توپ دفاع شهر را مستحکم ساخته بود. نبرد سلطان سلیم برای تصرف قاهره در دیماه آغاز شد و دوماه ادامه یافت. تلفات ارتش عثمانی بسیار سنگین بود، ولی سرانجام دفاع شهر در هم شکست و طومان‌بای فرار کرد و قاهره به دست سلطان سلیم افتاد. چند شب بعد طومان‌بای به قرارگاه سلطان سلیم حمله برد و قاهره را از دست او بیرون آورد. سلطان سلیم مجدداً قاهره را مورد حمله قرار داد. مردم قاهره خواهان طومان‌بای بودند و جانانه در برابر عثمانیها مقاومت میکردند. نبرد مردم شهر با سربازان عثمانی سه شبانه روز در کوچه‌ها و خیابانهای شهر ادامه داشت. چونکه افراد بسیاری در شهر به کشتن رفتند

طومانبای به مردم شهر فرمان داد که دست از مقاومت بردارند. او با هفت تن از یارانش از شهر گریخت. یکبار دیگر در فروردین به عثمانیها حمله‌ور شد، ولی اینبار شکست یافت و درحین فرار از پلی بر روی نیل دستگیر شد. او را به زندان افکندند و یک هفته بعد به فرمان سلطان سلیم اعدام کرده جسدش را برسر در یکی از دروازه‌های شهر آویختند.

سلطان سلیم هشت ماه در قاهره ماند. در این اثناء شریف مکه موسوم به ابوالبرکات هاشمی (از اجداد پادشاهان کنونی اردن هاشمی) که کارگزار سلطان مصر بود پسرش را با هیئتی به قاهره فرستاد و کلید کعبه را برای سلطان سلیم ارسال داشت، و در نامه‌ئی که برای او نوشت او را «حامی الحرمین الشریفین» لقب داد.^۱ سلطان سلیم سپس خیرییک را به حاکمیت مصر گماشت و اموال خزائن سلطنتی و کتابهای کتابخانه قاهره را بربر هزار شتر کرده از راه فلسطین و سوریه به اسلامبول فرستاد. بعد از آن شماری از هنرمندان و صنعتگران و مدرسان مصری را با خود همراه کرد و به سوی شام به راه افتاد. در این سفر، او المتوکل علی الله سوم - آخرین خلیفه عباسی مستقر در مصر - را نیز با خود برد.^۲ او در شام نیز حدود شش ماه توقف کرد، و آنگاه حکومت شام را به یکی از ممالیک به نام «جان بُردی غزالی» سپرد و به اسلامبول برگشت. او متوکل علی الله را به اسلامبول برد، و «خلعت خلافت» و «تارهای ریش پیامبر» و «شمشیر عمر ابن خطاب» که نزد او بود را از او گرفت، و از او تقاضا کرد که مقام خلافت را به وی تفویض کند. متوکل علی الله چاره‌ئی جز گردن نهادن به خواست سلطان سلیم نداشت، و طی یک مراسم رسمی تفویض خلافت به سلطان سلیم را اعلام داشت. از آن پس سلطان سلیم لقب «خلیفه» به خود گرفت، و سلاطین عثمانی از زمان او به بعد لقب **خلیفه عثمانی** برخوردار شدند. از اینزمان به بعد دولت عثمانی نیز **خلافت عثمانی** نامیده شد.

اینک سلطان سلیم در مقام خلیفه پیامبر خودش را «ولی امر مسلمین جهان» میدانست. طبق

۱- حجاز و یمن از زمان ایوبیها بخشی از مصر به شمار میرفت، و در این هنگام نیز تابع دولت مملوکی بود. پس از سقوط دولت مملوکی به دست سلطان سلیم، حجاز به دولت عثمانی ملحق گردید.

۲- وقتی هولاکوخان در سال ۶۳۷ بغداد را تصرف کرد و خلیفه و همه افراد خاندان عباسی را دستگیر کرده به قتل رساند، مردی از این خاندان به نام ابوالعباس احمد به شام گریخت. «ظاهر بیبرس» - سلطان مملوکی مصر - این مرد را به مصر طلبیده با او بیعت کرد و لقب «الحاکم بامرالله» به وی بخشید. از آن پس نوادگان این خلیفه در مصر میزیستند، و یکی بعد از دیگری توسط سلطان وقت به خلافت نشانده میشدند تا نوبت به همین المتوکل علی الله رسید. سلاطین مملوکی مشروعیت خویش را از دست همین خلفا میگرفتند.

تئوری اسلامی که در قرن پنجم هجری تدوین شد، وجود دو خلیفه در یکزمان در جهان اسلام جاز نبود. از آنجا که شاه اسماعیل صفوی نیز در ایران به نحوی ادعای جانشینی پیامبر و امام علی را داشت، و به نوبه خودش «خلیفه» به شمار میرفت، سلطان سلیم بر آن شد که ایران را بگیرد و در همه کشورهای اسلامی یک حکومت واحد تشکیل دهد. او به این هدف در مهرماه سال ۸۹۹ به اردن حرکت کرد، ولی در راه بر بستر بیماری افتاد و دوماه بعد درگذشت.

سلطان سلیم به ایران و فرهنگ و ادب و تاریخ ایران علاقمند بود و ایران را یک سرزمین مقدس میشمرد. بیشتر مطالعاتش در متون فارسی بود، به فارسی شعر میسرود، و شاهنامه را بسیار زیاد مطالعه میکرد و به شدت تحت تأثیر داستانهای حماسی شاهنامه قرار داشت. اسماعیل حقی اوزون دربارهٔ علاقهٔ سلطان سلیم به ادب فارسی مینویسد که او به «زبان ترکی شعر کم گفته ولی به فارسی اشعار بسیاری سروده است. منظومه‌های فارسی سلیم به خط خودش در آرشیو موزهٔ توپ قاپی نگهداری میشود».^۱ نیز مینویسد که دیوان شعر فارسی سلطان سلیم در سال ۱۹۰۴ به دستور ویلهلم دوم - امپراتور وقت آلمان - به قطع بزرگ و مذهب توسط پل هوون در برلن به چاپ رسیده است.^۲

به نظر میرسد که سلطان سلیم با تصویری که از ایران و شکوه گذشته‌های ایران در ذهنش داشت، پس از فتح کشورهای عربی بسیار علاقمند شده بود که شاهنشاه ایران شود. او پس از آنکه به مقام خلافت رسید دستور داد تاجی شبیه تاج شاهنشاهان باستانی ایران برایش ساختند، و آنرا به جای کلاه عثمانی بر سر مینهاد و میگفت کسیکه شاه است باید مثل شاهنشاهان ایران باشد و مثل آنها تاج بر سر بگذارد.^۳

خلاصه آنکه سلطان سلیم هم به فرهنگ و زبان ایرانی علاقه داشت و هم برای تاریخ و تمدن ایرانی تقدس قائل بود، و هم به زبان فارسی آشنائی کامل داشت. این در حالی بود که شاه اسماعیل نه چندان سواد داشت (سوادش در حد خواندن و نوشتن ابتدائی بود)، نه از تاریخ ایران بااطلاع بود، و نه جز کینه نسبت به ایران و ایرانی احساسی در دل داشت. قزلباشان او نیز تاتارهایی بودند که تا پیش از شاه اسماعیل هیچگاه ایران را ندیده بودند و هیچ اطلاعی از گذشتهٔ ایران و

۱- اسماعیل حقی اوزون: ۲ / ۳۲۶.

۲- همان.

۳- پارسادوست: ۵۶۱، به نقل از «تاریخ امپراتوری عثمانی» نوشتهٔ هامپورگشتال.

ایرانی نداشتند و زبان فارسی را نیز به هیچوجه نشنیده بودند و نمیتوانستند تکلم کنند. شاه اسماعیل خودش را شاه ایران مینامید ولی با همه چیز ایران بیگانه بود. کسانی نوشته‌اند که شاهنامه معروف به شاه تهماسبی را به دستور شاه اسماعیل برای پسرش تهماسب تهیه کرده‌اند. معلوم نیست که براساس چه سندی چنین ادعائی وارد کتابها شده است. اصلاً شاه اسماعیل هیچ علاقه‌ئی به فرهنگ ایرانی نداشته و معنای هنر را هم نمیدانسته است تا چنین فرمانی بدهد. اگر او هنر را میشناخت چگونه میشد که صدها اثر هنری بینظیر را که یادگار دوران صفاری و سامانی و دیلمی و سلجوقی بود منهدم سازد و هیچ مسجد و کتابخانه و مدرسه‌ئی را در ایران برسر پا نگذارد؟ اگر او معنای فرهنگ و ادب را میدانست چگونه میشد که همه مراکز فرهنگی ایران را به آتش بکشد؟ ما فقط میتوانیم چنین تصور کنیم که این شاهنامه در هرات به دست شاه اسماعیل رسیده و چون متوجه شده که آنرا برای شاهزاده‌ئی هراتی تهیه کرده بوده‌اند دستور داده که آنرا به نام پسر خودش کنند. همین و بس. این کار نیز او از روی حسادت انجام داده تا پسر او از کاروان شاهزادگان دیگر عقب نمانده باشد.

شاه اسماعیل از هرگونه شعور سیاسی بی‌بهره بود. در دستگاه او نیز حتی یک نفر وجود نداشت که درمواقع حساس قادر به تصمیمگیری درست باشد. سران قزلباش که از برهنگی و گرسنگی و راهزنی به مقام وقدرت و ثروت و شوکت رسیده بودند، کشور را میان خودشان تقسیم کرده بودند و عموماً مردمی بودند جاهل و احساساتی و تحریک‌پذیر که در هیچ شرایطی نمیتوانستند تصمیم درستی اتخاذ کنند. تنها خصایص نژادیشان مکاری در راه تاراجگری بود، و دیگر هیچ. آنها بیشتر خصائص جانورانی داشتند که در مواقع شکار به مکر و حيله متوسل میشوند. شاه اسماعیل نیز که تمام عمرش در زیر دست چنین عناصری تعلیم دیده بود خصلتهای آنها را داشت، و از هرگونه تدبیر و تفکر بی‌بهره بود. تنها عاملی که به شاه اسماعیل و قزلباشانش کمک کرد که ایران را بگیرند و ویران سازند توحش و بیرحمی و ددمنشی آنها بود.

وقتی سلطان سلیم همه نیروهای عثمانی را متوجه فتح شام و مصر کرد فرصت مناسبی پیش آمده بود تا شاه اسماعیل دست به کار جبران شکست چالدران شود و سرزمینهایی که سلطان سلیم از ایران جدا کرده بود را بازپس گیرد. ولی نه او جسارت چنین تفکری را داشت و نه در میان همه قزلباشانش یک نفر یافت میشد که در غم ایران باشد. او حتی آنقدر تدبیر نداشت که

دست کم در این دوران به فکر مهار کردن باندهای تبهکار تبرائیش بیفتد تا ملت را بیش از آن از خودش نرنجاند و وادار نسازد که برای نجات از ستمهای تبرائیان دست به دامن دشمن شوند. ولی او چنین نکرد و نمیخواست هم که چنین کند. برای او ملت مفهومی نداشت، و دلجوئی از ملت معنائی نمیداد.

شاه اسماعیل تا پیش از شکست چالدیران، خودش را یک ذات مقدس فوق بشری مؤید به امدادهای غیبی و معجزه گر و خداگونه می پنداشت، و خیال میکرد که مادرگیتی فقط یک ذات پاک را زائیده است و آنهم او است. او درنامه‌ئی که برای محمدخان شیبانی فرستاد، تصریح کرد که آن **اسماعیل صدیق و نبی** که در آیه قرآن نامش آمده است منم، و هزار سال پیش از این خدای آسمانها مرا راستگو و برگزیده خوانده است. او در این نامه ادعا کرد که به او وعده آسمانی داده شده که در آخر زمان بر جهان بشریت سلطنت کند و سراسر گیتی را بگشاید و دین خود را در میان انسانها بگستراند؛ و این حدیث را آورد که میگفت: «لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ فِي اٰخِرِ الزَّمَانِ»^۱. او خودش را مصداق این حدیث میدانست که از زبان امامان شیعه گفته شده بود که امامان شیعه در آخر زمان تشکیل دولت شیعه خواهند داد.

شاه اسماعیل که از یک پرورش غلط و در اثر کرنشهای اطرافیان تاتارش خودشیفته شده بود به راستی باور داشت که برگزیده آسمانها است و از طرف الله هدایت و حمایت میشود و همواره در همه جا پیروزمند خواهد بود تا دین حق را بگستراند و همه سنی‌ها را از صحنه گیتی براندازد و نام و نشان ابوبکر و عمر را که به گمان او دشمنان خدا و پیامبر و اهلیت بودند محو کند. تا پیش از جنگ چالدیران این عقیده قلبی او بود و سخت هم به آن پایبند بود و در همه جا به آن تصریح میکرد.

وقتی در چالدیران تیر خورد و نقش زمین شد و مرگ تحقیرآمیز را به چشم دید چنان رعب و هراسی در دلش افتاد که ساختمان خودشیفتگی و نخوتش به یکباره فرو ریخت و خویش را موجودی ناتوان و درمانده یافت که نیاز به کمک یکی دو قزلباش از جان گذشته دارد تا از میدان بگریزد و جانش را نجات دهد تا به دست افراد سپاه عثمانی نیفتد. میتوان تصور کرد که او در آن لحظات شکنجه‌های جانگدازی که خودش به بسیاری از بزرگان و نام‌آوران ایران وارد آورده

۱- متن کامل نامه در: پارسا دوست: ۸۰۵-۸۱۰.

بود را به خاطر آورد، و در وحشت شد که اسیر سلطان سلیم شود و مجبور گردد که چنان شکنجه‌هایی را تحمل کند. او به چشم خود دیده بود که وقتی به فرمان او یکی از بزرگان ایران را زنده زنده پوست برمیکنند و این کار را ساعتها با تائی انجام میدادند تا آن شخص بیهوش نشود و زجر شکنجه را بیشتر نوش کند، چه زوزه‌های جانخراشی از اعماق جان آن زجر دیده بیرون می‌آمد. او به چشم خود دیده بود که وقتی یک نفر از بزرگان ایران را به فرمان او روغن و شمع میمالیدند و دست و پا بسته در آفتاب رها میکردند، چگونه پوستش آهسته آهسته عفونت میکرد و کرم در پوستش پیدا میشد و آن کرمها چگونه پوستش را میخوردند، و آن بدبخت روزها و شبهای متمادی در زیر شکنجه ضجه میکرد و لحظه‌ئی ضجه‌هایش خاموش نمیشد.

شاه اسماعیل با اینگونه شکنجه کردن انسانها احساس لذت میکرد. ولی در لحظاتی که به حالت زخم‌خورده در گودال میدان چالديران افتاده بود، همه این شکنجه‌ها را بروی خودش احساس میکرد و شکنجه نشده درد میکشید. تفکر درباره این شکنجه‌ها که فکر میکرد به زودی به فرمان سلطان عثمانی بر او وارد خواهد آمد روحش را در هم میشکست و او را بیش از پیش به دلیل بودن خودش واقف میساخت. فاصله طولانی میان چالديران و درگزین همدان را به یک منزل تاختن نه نشانه دلیری است و نه نشانه بیباکی بلکه نشانه ضعف شخصیتی و هراس و وحشت است. اهل تاریخ میگویند که همیشه شخصیت قهرمانان را باید در لحظات شکست شناخت و نه در عرصه پیروزی؛ و در لحظات شکست است که معلوم میشود یک نفر واقعا قهرمان است یا تصادفاً برای او پیروزیهای قبلی را به ارمغان آورده بوده و او شایسته آنها نبوده است. شاه اسماعیل به آن سبب همینکه خود را از گودال بیرون کشیده بر پشت اسب انداخت تا وقتی به درگزین رسید از اسب فرود نیامد، که از سلطان سلیم در وحشت شده بود. این وحشتها شاه اسماعیل را چنان شکست و فروریخت که دیگر هیچگاه به حالت یک انسان معمولی در نیامد. شکست و فرار خفت‌بار چنان بروحیه او اثر نهاد که او از آن پس عملاً به یک موجود ناکاره و مهمل و سرخورده و ناامید و بزدل و مرعوب تبدیل گشت، چنانکه شنیدن کلمه «جنگ» او را به لرزه در می‌آورد و به فکر فرار می‌افکند. بازتاب این روحیه را ما میتوانیم در نامه‌هایی که پس از آن به سلطان سلیم نوشته است ببینیم.

او که دیگر یک موجود فروریخته و روحیه باخته بود، از آن پس قدرت تصمیمگیری را

به کلی ازدست داد و از صحنه تصمیمگیری کنار کشید و امور قزلباشان را به دست میرزاشاه حسین سپرد. بوداق قزوینی مورخ دربار شاه تهماسب مینویسد که بعد از جنگ چالدران «خسرو دین مطلقاً از مهمات خود خبر نداشت و تمامی [امور کشور] به دست وکلا و وزرا بود».^۱ او پس از شکست چالدران ده سال دیگر زنده بود. در تمام این مدت او موجود بیچاره و مفلوکی بود که از شدت فشار روحی به میگساری و مستی دائم روی آورد و شب و روزش را در بیخبری به سر میبرد. او در این سالها خودش را در باده و مستی غرق کرد تا از جهان انسانها و ازخویشتن بیخبر بماند. او دیگر علاقه‌ئی به پیگیری رسالت موهوم پیش از شکست چالدران نداشت. همه ساعات شبانه روز را با میگساری و لواط در دشتهای دور از پایتخت در چادرها میگذراند، و میکوشید که بیشترین لذت را از زندگیش ببرد و در عین حال از دنیا بیخبر بماند.

او کوشید که به دشمن خونینش شروانشاه که با سلطان عثمانی روابط دوستانه برقرار کرده بود نزدیک شود؛ زیرا از آن میترسید که شروانشاه به کین پدرش به جنگ او برخیزد. علاوه بر این او امیدوار بود که شروانشاه واسطه برقراری ارتباط دوستانه میان او و سلطان سلیم شود و خطر جنگ احتمالی آینده سلطان را از او دور کند. شاه اسماعیل در این زمان جز به زنده ماندن به هیچ چیزی نمی‌اندیشید. و چون میدانست که در درون ایران همه ملت با او دشمنند به دوستیش با شروانشاه افزود تا اگر بار دیگر در برابر سلطان سلیم مجبور به فرار شود نزد شروانشاه جایی برای پناه گرفتن و زنده ماندن داشته باشد. او برای تقویت دوستیش با شروانشاه به فکر افتاد که با او پیمان وصلت ببندد، و به شروانشاه پیشنهاد کرد که دخترش (دختر شاه اسماعیل) را برای پسر خویش بگیرد. آن شاه اسماعیل سنی‌ستیز که تا دیروز حتی نمیتوانست بشنود که هرکس سنی است حق زنده ماندن دارد، امروز چنان به ذلت افتاده بود که یک شاهزاده سنی که دشمن خاندانی او به شمار میرفت دخترش را به زنی بگیرد شاید او در شکست احتمالی آینده نزد این سنی جایی برای پنهان شدن بیابد. او نه تنها دخترش را به پسر شروانشاه داد بلکه دختر شروانشاه را نیز به زنی گرفت. او آنقدر برای این وصلت اهمیت قائل شده بود که وقتی موکب عروس از شروان بیرون آمد خود با تمام بزرگان دولتش در یک موکب بزرگ و باشکوه تا چند فرسنگی تبریز به پیشواز موکب عروس رفت.

۱- پارسادوست: ۶۱۷، به نقل از جواهرالآخبار بوداق قزوینی.

او دست به دامن شروانشاه شد تا نزد سلطان سلیم شفاعت کند که ویرا ببخشد و به دشمنی نسبت به او ادامه ندهد. شروانشاه نیز بنا به تقاضای ملتمسانه شاه اسماعیل برایش نزد سلطان وساطت کرد. سلطان سلیم که تا آن زمان سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و حجاز را گرفته بود، وقتی از قاهره به حلب برگشت یک فتحنامه مفصل شامل گزارش پیروزیهایش برای شروانشاه فرستاد و به او نوشت که مقصد بعدی او شاه اسماعیل خواهد بود. شاه اسماعیل نیز وقتی شنید که سلطان سلیم به حلب رسیده است، یک هیئت سفارتی از بلندپایه‌ترین مقامات دولتش را با هدایای گرانبه‌ایم و تهنیتنامه مفصل به نزد سلطان سلیم فرستاد. او در نامه‌اش سلطان سلیم را «حامی حرمین شریفین و اسکندر زمان و مالک بلاد و امم» خواند و خاضعانه به او نوشت که «خواست و قصد تو هرچه باشد، من آنرا به جای خواهم آورد». او در نامه‌اش به سلطان سلیم خودش را تا حد یکی از چاکران سلطان پائین آورد و صراحتاً اعلام داشت که حاضر است هر فرمانی که سلطان به او دهد را اطاعت کند. با وجودی که شاه اسماعیل تا این حد خودش را نزد سلطان سلیم ذلیل نشان داده بود، باز هم سلطان به نامه او توجهی نشان نداد. این امر بر وحشت شاه اسماعیل از او افزود، و ویرا بیشتر به میگساری و مستی کشاند.

در این دوران تنها کار او میگساری و لواط بود، و تنها دلخوشیش کاسه جمجمه شیبکخان که ویرا به یاد پیروزیهای گذشته می‌افکند و دلآسائی میداد. افراط در میگساری و لواطگری او را از پا افکند و به شدت رنجور کرد تا جایی که دیگر اشتهایی به غذا نداشت. همه غذایش شده بود باده‌ئی که در کاسه سر شیبکخان مینوشید. او هرروز ضعیف و ضعیفتر شد و در اثر نخوردن غذا رنجوریش افزوده شد و سرانجام در خردادماه ۹۰۳خ در سن ۳۷ سالگی به دار مکافات شتافت. شاه اسماعیل چهار پسر داشت که بزرگترینشان طهماسب در نیمه اسفندماه ۸۹۲ متولد شده بود. قزلباشان این کودک دهسال و سه ماهه را با لقب «مرشد کامل» و «ولی مطلق» به سلطنت نشاندند و خود به حاکمیت تاراجگرانه بر ایران ادامه دادند. این کودک نیز شیوه عیاشی پدرش، یعنی همان میگساری و همان لواطگری را دنبال کرد و امور کشور را برای قزلباشان رها ساخت.

جدائی عراق و کردستان از ایران

در دوران سلطنت شاه تهماسب که دوران ورود فقیهان لبنانی و احسائی به ایران و اداره دستگاه دینی صفوی توسط آنها بود فشار برنامه‌ریزی شده بر مردم ایران برای تغییر مذهب ادامه یافت. در زمان او کشور را عملاً دسته‌جات بسیار منظم تبرائی اداره میکردند که زیر فرمان مستقیم فقهای لبنانی و احسائی بودند. تبرائی‌ها در این دوران کارنامه‌ئی بسیار سیاهتر از کارنامه شاه اسماعیل نشان دادند و چنان زیانهای بزرگی به کشور وارد آوردند که هیچگاه جبران نشد. در مشهد و گرگان و مرو و هرات، مردم دست به دامن عیدالله خان ازبک شدند. عیدالله خان این شهرها را گرفت. از آن پس این شهرها تا پایان حیات شاه تهماسب در میان ازبکها و قزلباشان دست به دست میشد، و هر بار که قزلباشان بر این شهرها دست می‌یافتند مردم به صورت مکرر به اتهام همدستی با سنی‌ها توسط قزلباشان کشتار میشدند.

مردم کردستان و عراق همواره در تلاش بودند که از دولت عثمانی برای نجاتشان از دست ستمهای تبرائیان صفوی کسب حمایت کنند. سلطان سلیمان قانونی که پس از پدرش (سلطان سلیم) به سلطنت رسید ارتش عثمانی را متوجه اروپای شرقی ساخت. شخصیت‌های کردستان و عراق همواره از او استمداد میکردند و ویرا به لشکرکشی به ناحیه خویش فرامیخواندند. شاه اسماعیل همه زمینها را برای جدائی کردستان و عراق از ایران فراهم آورده بود. در زمان شاه تهماسب نیز همان سیاست مردمستیزی دنبال شد، و مردم را بیش از پیش به فکر چاره‌گری برای یافتن راه نجات افکند. سلطان سلیمان در سال ۹۱۳ پس از هماهنگی با رهبران عراق و کردستان به سوی شرق آناتولی حرکت کرد. وقتی سپاه عثمانی به مرزهای آذربایجان رسید، شاه تهماسب در یکی از دشتها سرگرم تفریح و بازی و شکار بود. مرزهای آذربایجان نیز هیچگونه دفاعی نداشت. سپاه عثمانی بدون هیچگونه مقاومتی وارد خاک آذربایجان شد و تبریز را بدون جنگی به تصرف درآورد. مردم تبریز با شادی از عثمانی‌ها استقبال کرده شهر را به آنها تسلیم کردند. با تصرف تبریز سراسر آذربایجان به دست عثمانی‌ها افتاد. قزلباشان هیچ واکنشی در برابر سقوط آذربایجان از خود نشان ندادند، و شاه تهماسب را همچنان با اردوی عشرتش به دشتهای خوش آب و هوا میبردند و روزهایشان را به خوشی سپری میکردند. سلیمان قانونی از آذربایجان راهی همدان شد. همدان نیز داوطلبانه تسلیم سلطان عثمانی شد. سلطان عثمانی از همدان راهی بغداد شد. تا ورود او به بغداد هیچگونه مقاومتی در برابرش نشان داده نشد. او بغداد را به آسانی گرفت،

و دیگر شهرهای عراق نیز تسلیم او شدند. اینکه در عراق هیچ مقاومتی از طرف هیچ گروهی بروز نکرد، نشان‌دهنده آنست که شیعیان عراق نیز که بخش اعظم جمعیت عراق را تشکیل میدادند، از دست قزلباشان و مذهبشان به ستوه آمده بوده و آرزومند نجات بوده‌اند. سلیمان قانونی آذربایجان و همدان و عراق را به طور رسمی ضمیمه دولت عثمانی کرد. در سال ۹۳۴ خ معاهده صلحی از طرف دولت عثمانی به شاه تهماسب تحمیل شد که به موجب آن دولت ایران الحاق تبریز و همدان و کردستان (یعنی بخش غربی ایران) و سراسر عراق به عثمانی را به رسمیت می‌شناخت.

بدین ترتیب در نیمه اول قرن دهم هجری آنچه به نام کشور ایران مانده بود ایران مرکزی و جنوبی و گیلان و مازندران بود. سغد و خوارزم و خراسان و بخش اعظم گرگان در دست ازبکان بود، و آذربایجان و همدان و عراق و دیاربکر و کردستان رسماً و طبق توافقنامه کتبی ضمیمه کشور عثمانی شده بودند. بعدها در زمان شاه عباس، دولت عثمانی فقط همدان و بخش کوچکی از کردستان بعلاوه تبریز را به ایران بازپس داد؛ ولی بخشی از غرب آذربایجان را ضمیمه دیاربکر کرد.

با روی کار آمدن دولت قزلباش در ایران، بلوچستان همه روابط خود را با دولت قزلباشان قطع کرد. به زودی بخش بزرگی از بلوچستان (کوئته، کلات، خضدار، تربت، گوادر) به قلمرو تیموریان فارسی‌زبان هندوستان پیوست تا از حیطه ستمهای قزلباشان در امان باشد. این سرزمین کاملاً ایرانی که همه مردمش ایرانی‌اند و به لهجه بلوچی حرف می‌زنند، برای همیشه و تا امروز از ایران جدا ماند، و پس از تشکیل دولت پاکستان، بصورت یک ایالت نیمه‌خودمختار این کشور در آمد و بلوچستان پاکستان نامیده شد. عراق و ارزنجان و دیاربکر نیز دیگر هیچگاه به دامن ایران برنگشتند؛ پس از جنگ اول جهانی که دولت ترکیه تشکیل شد عراق و بخشی از کردستان به یک کشور بصورتی که امروز هست (کشور عراق) تبدیل گردید؛ و ارزنجان و دیاربکر و بخش اعظم کردستان همچنان جزو کشور ترکیه ماندند (و کردهای این منطقه تا امروز تحت ستم مضاعف ترکها قرار دارند).

بعدها، یعنی پس از فروپاشی دولت صفوی که نادرشاه افشار به سلطنت رسید، سیاست سنی‌سازی ایرانیان کنار گذاشته شد، سنی‌های کشور بعنوان مسلمان به رسمیت شناخته شدند، به دوران تاخت و تازهای تبرائیان در کشور پایان داده شد و دار و دستگاه ترائیان متلاشی گردید.

در نتیجه این سیاست مدبرانه، بخش شرقی کشور که در تمام دوران صفویه از ایران بریده بود دوباره به دامن کشور برگشت. البته نادرشاه قربانی این سیاست گردید و ترور شد (و ملاهای تبرائی، تاریخ ترور او را «نارد به درك رفت» نوشتند)؛ ولی راهی را که او آغاز کرده بود در دولتهای بعدی - یعنی توسط زندگی‌ها و قاجاریان - ادامه یافت. با اینحال، در زمان قاجاری‌ها - که یکی از قبایل مهاجر به ایران بودند - آزادی عمل دستگاههای فقهی پر قدرت و ثروتمند شیعه در نقاط مختلف کشور برای فشار وارد آوردن بر ایرانیان به تغییر مذهب کم و بیش ادامه یافت، و نارضایتیهای ایرانیان از این سیاست سبب شد که در اوائل قرن سیزدهم هجری سرزمینهای سیستان و خراسان نیز برای همیشه از ایران جدا شوند. از بخش اعظم خراسان و سیستان کشوری به نام افغانستان تشکیل شد. آنچه از خراسان برای ایران ماند بخش بسیار ناچیزی شامل مشهد و نیشابور و توس بود. از سیستان نیز جز بخش ناچیزی شامل زاهدان چیزی برای ایران نماند. از سرزمینهای سغد و خوارزم و بخشی از گرگان بعدها دو کشوری که اکنون ازبکستان و ترکمنستان‌اند به وجود آمدند؛ و فقط بخش ناچیزی از گرگان برای ایران ماند. تاجیکستان نیز بخشی از آستان بلخ بود که در همان هنگام از دامن ایران جدا گردید.

خلاصه آنکه با افتادن ایران به دست قزلباشان صفوی، علاوه بر ازدست رفتن ارزنجان و دیار بکر و کردستان و عراق، زمینهای جدائی قدیمی‌ترین سرزمینهای ایرانی از دامن مادر میهن آماده گردید. این سرزمینها همانهایی بودند که زادگاه و تبلیغ‌گاه زرتشت، خاستگاه برمکیان، حرکت‌گاه انقلاب ابومسلم خراسانی، خاستگاه و پرورشگاه طاهر ذوالیمینین و افشین، سرزمین مقنع خرم‌دین، خاستگاه و مرکز حاکمیت یعقوب لیث صفار، سرزمین سامانی‌ها و رودکی و ابن سینا و خوارزمی و فارابی و بیرونی و مولوی، و مرکز اصلی فرمانروائی طاهریان و صفاریان و سامانیان را تشکیل میدادند. همه اینها را سیاستهای مردم‌ستیزانه صفوی‌ها از دامن ایران جدا کرد.

انتشار تشیع صفوی در ایران

قزلباشان مؤسس دولت صفوی اعضای شش قبیله تاتار بودند. پس از آنکه دیگر گروههای تاتار آناتولی به امید دستیابی به غنایم ایران به درون کشور کوچ داده شدند به چهارده قبیله بالغ گشتند. آخرین قبایلی که به ایران کوچانده شدند قبایل قاجار و افشار بودند. تجمع این قبایل در پیرامون شاه اسماعیل به گونه‌ئی بود که آنها در مجموع خود حالت دسته‌جات بزرگ غارتگر متشکل از چند ده هزار مرد جنگی با خانواده‌هایشان را داشتند که همواره در مناطق مختلف کشور در نقل و انتقال بودند. هیچکدام از قبایل قزلباش پیش از شاه اسماعیل هیچگاه در ایران نزیسته بودند. نخستین باری که شماری از قزلباشان وارد آذربایجان شدند در زمان شیخ جنید بود. اینها نیز به زودی به آناتولی برگشتند. بعد از آن دسته‌ئی قزلباش به آذربایجان وارد شده پیرامون شیخ حیدر گرد آمدند، و باز هم پس از کشته شدن او از ایران گریخته به آناتولی برگشتند. بعد از چندسال مجددا در زمان رستم میرزا بایندر شماری از آنها به ایران آمدند، و باز هم پس از قتل سلطان علی از ایران گریختند. از آن پس فقط هفت نفر از سران آنها که خلیفه‌های اعظم بودند در کنار اسماعیل ماندگار شدند تا او را پرورش دهند. و سپس چنانکه دیدیم، با روی کار آمدن شاه اسماعیل خزش بزرگ ترکان و تاتارهای بیابانهای آناتولی به درون ایران در خلال چندین سال انجام گرفت.

کلیت فرهنگ قزلباشان عبارت بود از مجموعه‌ئی از شعائر ابتدائی ناشی از نیاپرستی سابق که از بیابانهای آسیای میانه با خود به آناتولی برده بودند، و وقتی مسلمان شدند به شکل شیخ پرستی و پیرپرستی و رهبرپرستی در آمد. آنها پیش از آنکه در آناتولی پیرامون شیوخ بکتاشی گرد آیند و نام مسلمان و شیعه به خود بگیرند، پیرو رهبران جادوگر قبیله‌ئی بودند که ادعا میکردند با آسمانها در ارتباطند و جنها را در اختیار دارند و میتوانند در امر جهان دخل و تصرف کنند. بعد از مسلمان شدنشان همین عقیده را حفظ کردند و شیخ را به جای جادوگر قبیله‌ئی‌شان نهادند و او را قادر به دخل و تصرف در امور کائنات پنداشتند و مورد پرستش قرار دادند. آنها امام علی و امامان شیعه را به جای توتهمای سابق قبیله‌ئی‌شان نهادند و برای اینها خدائی قائل

شدند. شیوخ و خلفای بکتاشی که از میان همین تاتارها برمیخاستند این عقیده را ابراز داشتند که نخستین روح مدبر هستی که خدا باشد در محمد و بعد در علی حلول کرد و سپس به امامان شیعه منتقل شد، آنگاه از راه ائمه به شیوخ صفوی رسید و پس از شیخ حیدر در شاه اسماعیل حلول یافت. از اینرو شاه اسماعیل هم برای آنها خدا بود هم پیامبر و هم امام و هم شیخ طریقت و دارای معجزات و کرامات. یعنی شاه اسماعیل دارای **ولایت مطلقه** بود و به جای خدا بر آنها حکم میراند. آنها بر اساس این عقیده شاه اسماعیل را میپرستیدند.

عقاید بکتاشی را بعد از شیخ بدرالدین دوتن از رهبران بکتاشی آناتولی به نامهای «سلطان حیدر» و «شاه اسماعیل ختائی» تنظیم کردند. سلطان حیدر کتابی تألیف کرد که در آن جهاد با سنی‌ها توجیه شده گفته شده بود که جان و مال سنی برای شیعیان مباح است و زن و دختر سنی برای شیعه حلال و خرید و فروش پیروان مذهب سنی نیز حلال است، زیرا سنی در حکم کافر حربی است. شاه اسماعیل ختائی اشعار زیادی به زبان خودش (زبان ترکی) در مدح بسیار غلوآمیز علی و امامان شیعه سرود. او در سروده‌هایش مسئله تناسخ روح خدائی مطرح ساخت، و خودش را تجلی ذات خدا و پیامبر و علی دانست. خلیفه‌های بکتاشی این سروده‌ها را در میان تاتارها پراکندند و در حلقه‌های ذکری که پیروان شیخ بدرالدین برپا میکردند خوانده میشد. شاه اسماعیل ختائی به زبان فارسی نیز آشنا بود و اشعاری به تقلید از عارفان ایرانی نیز سرود (سروده‌های او بعدها جمع‌آوری شده و تحت عنوان «دیوان شاه اسماعیل ختائی» در باکو به چاپ رسیده است). این شاه اسماعیل از شیعیان اهل حق بود که هنوز هم بقایایشان در جاهائی وجود دارند و به آنها «درویشان علی‌اللهی» گفته میشود. از آنجا که سروده‌های او به زبان ترکی ساده و عام‌فهم بود، و بطور مکرر در حلقه‌های ذکر صوفیان بکتاشی خوانده میشد، بسیاری از بکتاشیها آنها را ازبر داشتند. شاه اسماعیل صفوی نیز پاره‌ئی از سروده‌های ترکی او را حفظ کرده بود، و در بزمها و میدانهای جنگ آنها را به ترکی میخواند؛ و گویا «خود نیز گاه به گاه تفننا به ترکی شعر میسرود».^۱

تشابه نامهای سلطان حیدر صفوی با سلطان حیدر بکتاشی و شاه اسماعیل صفوی با شاه اسماعیل ختائی به زودی آنها را در ذهنهای بکتاشیهای آناتولی با هم درآمیخت، و حیدر و

۱- روضه الصفا: ۴۳.

اسماعیل آنا تولی را از یادها برد. وقتی شاه اسماعیل به سلطنت رسیده جانشین خدا و ولی مطلق و مرشد کامل شد، دیگر نیازی به یادآوری از شاه اسماعیل دیگری نبود. اشعار شاه اسماعیل ختائی که شاه اسماعیل صفوی میخواند به خود شاه اسماعیل صفوی نسبت دادند، و بدین ترتیب شاه اسماعیل صفوی نیز برای قزلباشان یک شاعر پنداشته شد که داد از خدائی و نبوت میزد. انتساب این اشعار به شاه اسماعیل صفوی به حدی مقبول افتاد که حتی یکی از فرزندان شاه اسماعیل به نام «سام میرزا» آنها را از آن شاه اسماعیل دانست. اخیراً آقای فیروز منصوری در کتاب «رازهائی در دل تاریخ» ثابت کرده که شاه اسماعیل صفوی اصلاً شعر نمیگفته و انتساب این اشعار به او بی‌بنیاد است. قرائن و شواهد کافی وجود دارد که شاه اسماعیل صفوی چندان سوادی نداشته، فارسی را چندان خوب نمیدانسته، شعر نمیگفته، و از معنویات به کلی بی‌بهره بوده است.

قزلباشان هیچ آشنائی با احکام شرعی نداشتند، نماز نمیخواندند، روزه نمیگرفتند، و میگساری و لواط را فضیلت مینداشتند. این موارد در اغلب کتابهائی که توسط مداحان شاه اسماعیل و شاه تهماسب تحریر شده ذکر گردیده است. شاه اسماعیل کشور ایران را **مملکت قزلباش** نامید. این یک نام بامسمی بود و خبر از آن میداد که قزلباشان از جاهای دوردستی آمده ایران را از مردم گرفته به تملک خودشان در آورده‌اند و باید نام آنها بر روی این ملک باشد. سلجوقی‌ها، مغولها و تیموری‌ها وقتی ایران را گرفتند هیچگاه کشور ایران را از آن قوم خودشان ندانستند بلکه خیلی زود کوشیدند که ایرانی شوند؛ ولی شاه اسماعیل برعکس آنها کشور ایران را به قزلباشان تاتار منتسب کرده مالکیت ایرانیان بر کشور خودشان را سلب کرد.

قزلباشان که در طول تاریخ همواره در نقل و انتقال دائم زیسته و هیچگاه در یکجا استقرار نیافته بودند نمیتوانستند هیچ مفهومی از کشور و میهن را درک کنند. آنها بعنوان فاتحان بیگانه از ایران اقوام ایرانی را بردگان خویش میخواندند و عقیده داشتند که ایران را گرفته و مردمش را به بندگی خود در آورده‌اند و ایرانی همچنان باید بنده آنها بماند. آنها برای ایرانی لفظ «ایرانی» به کار نمیبردند، بلکه هر ایرانی را «تات» میگفتند، که به معنای «غلام» را ایحا میکرد. برای آنها زبان ایرانی نیز زبانی بود که به بردگان و بندگان تعلق داشت و زبان مردمی - به توهم آنها - دلیل بود. در دولتی که قزلباشان تشکیل دادند زبان فارسی فقط در مراسلات و مکاتبات رسمی به کار میرفت. در خارج این محدوده زبان ترکی رسمیت کامل داشت و در همه ادارات و دستگاههای

اداری دولت قزلباشان تنها زبان محاوره (گفتگو) زبان ترکی بود. سلجوقیها، مغولان و تیموریها وقتی به ایران آمدند زبان ایرانی را فراگرفتند و به زبان فارسی صحبت میکردند و زبان رسمی و محاوراتی همه آنها فارسی بود. ولی شاه اسماعیل هیچگاه اجازه نداد در محاورات دربار و ادارات دولتی زبان فارسی اعمال شود، بلکه درهمه ادارات دولتی زبان ترکی رواج داشت، و مردم کشور مجبور بودند برای مرادده با این اربابان ناخواسته و فارسی‌مدان زبان ترکی را یاد بگیرند. ایرانی و زبان ایرانی در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب چنان تحقیر شدند که هرکس میخواست خودش را به قزلباشان نزدیک سازد و شخصیتی کسب کند، یا خودش را ترک میدانست یا به هرنحو بود ترکی میآموخت و ترکی میگفت. در آذربایجان که پیش از دیگر مناطق به دست قزلباشان افتاد و قزلباشان سلطه بیشتری داشتند و پایتخت در آن ناحیه واقع شده بود، بقایای مردم که به نحوی زنده مانده بودند خود را مجبور میدیدند که برای آنکه از دست ستمهای قزلباشان برهند خودشان را ترک نشان بدهند. ازاینرو مردم آذربایجان خیلی زود خود را مجبور یافتند که زبان ترکی را عمومیت دهند، و درمدت کوتاهی گویش آذری که یک لهجه ایرانی بود متروک ماند و زبان ترکی جایش را گرفت و آذربایجان عملاً یک منطقه ترک‌زبان شد؛ و کار به‌جائی رسید که کسانی درقرن حاضر گمان کنند این منطقه از دیرباز منطقه ترکان بوده است.

ازچنددهه باز به اینسو بعضیها درایران علاقه دارند که زبان ترکی آذربایجان را زبان آذری بنامند. این یک غلط تعمدی است که معلوم است از کجا سرچشمه گرفته است. زبان ترکی زبان آذری نیست. زبان ترکی زبان ترکی است. زبان آذری هم زبان آذری بوده است. زبان آذری یک لهجه از زبانهای ایرانی بوده و هیچ ارتباطی با ترکی نداشته است. اگر بگوئیم «زبان ترکی لهجه آذربایجانی» غلط نگفته‌ایم. ولی اگر ترکی آذربایجانی را «آذری» بنامیم غلط فاحشی مرتکب شده‌ایم. به همین‌گونه است اگر خیال کنیم همه مردم آذربایجان که ترک‌زبانند نژادشان ترک است. چنین نیست. بخش اعظم مردم آذربایجان ایرانی‌تبارند ولی در اثر اجباری که در زمان صفوی داشته‌اند زبانشان ترکی شده است. در کشوری که اکنون ترکیه نامیده میشود نیز همین اتفاق رخ داده است. بخش اعظم جمعیت امروزی ترکیه ایرانی‌تبار، آشوری‌تبار، ارمنی‌تبار، و یونانی‌تبارند. ولی - از کردها که بگذریم - زبان همه آنها امروز ترکی است، و حتی همه‌شان به

ترک‌نژاد بودن خودشان افتخار هم میکنند. درست به همین‌گونه ایرانیان از قرنهای دوم تا چهارم هجری دین خودشان را رها کردند و مجبور شدند که مسلمان شوند؛ و بعد از آن چنان از آئین ایرانی بیگانه شدند که برخی از عربی‌نویسان ایران از دین کهن ایرانی با نفرین و لعنت یاد کردند و هیچ احساسی هم نزد کسی بر نیانگیخت. سپس در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب و بعد از آنها مجبور شدند که مذهبشان را - هرچه بود، چه شیعه و چه سنی - رها کرده شیعه صفوی شوند تا از گزند تبرداران تبرائی برهند و به زندگی عادی ادامه بدهند. با گذشت زمان نسلهای آینده به این دین عادت کرده و آنرا از آن خود و نیاکانشان پنداشتند.

وقتی سلطنت شاه اسماعیل در ایران تشکیل شد نه کتابی که موافق مذهب قزلباشان باشد در ایران و عراق یافت شد و نه یک فقیهی پیدا شد که هم عقیده آنها باشد. ملا شمس لاهیجی و قاضی محمد کاشی هم هرچند که ملای مکتبدار بودند ولی هیچ کتاب مذهبی در خانه‌شان نداشتند، و البته دارای هیچ شناختی هم از کتابهای مذهبی شیعه نبودند. در اواخر سلطنت شاه اسماعیل و در سلطنت شاه تهماسب شماری فقیه شیعه از روستاهای جنوب لبنان وارد ایران شدند و در میان قزلباشها به تبلیغ دین پرداختند. اینها برخی از کتابهای مذهبی را از لبنان را با خودشان به ایران آوردند تا از آنها بعنوان متون عقیدتی تشیع صفوی استفاده کنند. نخستین کتاب شیعی که یک فقیه لبنانی وارد ایران کرد، کتابی بود به نام «قواعد الاسلام» نوشته یک فقیه لبنانی قرن هشتم به نام جمال الدین ابن مطهر حلّی. پیش از این کتاب، آنگونه که حسن روملو تصریح کرده است، نه کسی در ایران از اصول مذهب شیعه (البته شیعه صفوی) اطلاعی داشت و نه هیچ کتاب مذهبی که در مذهب تشیع صفوی نوشته شده باشد در ایران یافت میشد.^۱ به تدریج بر شمار فقیهانی که از مناطق کوهستانی جنوب لبنان وارد ایران میشدند افزوده شد؛ و اینها همه کاره دین در دولت صفوی شدند و کل دستگاه دینی در انحصارشان قرار گرفت، و با تئوریهائی که پرداختند به آن مذهب شکل دادند.

مناطق کوهستانی جنوب لبنان و نیز انطاکیه (در شمال سوریه) از دیرباز مراکز تجمع شیعیان قرمطی و شیعیان افراطی بود که همواره در اقلیت بودند و تحت سلطه حکام سنی میزیستند. شام از نظر تاریخی مرکز فعالیت پیروان مذهب تندرو حنبلی بود، و شیعیان نمیتوانستند از آزادی

۱- حسن روملو: ۱۲ / ۶۱.

کامل مذهبی برخوردار باشند. در نتیجه به یک حالت واکنشی در برابر تسنن سوق داده شدند و همواره درگیری‌هایی میان آنها بروز میکرد. در دوران حملات صلیبی به شام شیعیان شام به همدستی با صلیبی‌ها متهم میشدند و مورد آزار و اذیت قرار میگرفتند. در نتیجه در دوران ایوبی‌ها عرصه بر شیعیان شام بسیار تنگ شد و بسیاری از شخصیت‌هایشان زندانی و اعدام گشتند. زندانی و اعدام شدن سهروردی (شیخ اشراق) نیز به تحریک فقیهان حنبلی ضد شیعه که گمان شیعه بودن را بر او می‌بردند - در حالی که او نه شیعه بود و نه سنی - در همین راستا صورت گرفت. فقیهان حنبلی شام در زمان صلاح‌الدین شیرکوه ایوبی چنان عرصه را بر شیعیان شام تنگ کردند که او برای شیعیان سوریه و لبنان تجسم عینی شیطان شد؛ و سنی‌هایی که از او فرمان میبردند نیز همین حالت را یافتند. در حمله ناکام هولاکوخان به شام، شیوخ حنبلی در بسیج مردم برای جهاد با مغولان فعالیت‌های بسیار موفقیت‌آمیزی داشتند و در اثر همین فعالیت هم بود که هولاکوخان در معركة معروف عین جالوت به سختی شکست یافت و شام از خطر مغول رهید. از آن پس کاروبار شیوخ حنبلی در شام بیش از پیش بالا گرفت و ریاستشان به دست یک فقیه خوشونتگرای شیعه‌ستیز به نام «ابن تیمیه» افتاد، که هیچ مذهبی جز مذهب خودش را قبول نداشت و صدور فتوای قتل «مخالقین و معاندین» برایش مثل نوشیدن آب بود. در دوران ریاست او بردستگاه دینی شام عرصه بر شیعیان در همه شهرهای شام تنگ شد و جز در مناطق کوهستانی دور از دسترس جماعات تحریک‌شده حنبلی پناهگاهی برایشان نمانده بود.

در دوران ممالیک ضدیت شیعه و سنی در شام همچنان پابرجا بود؛ و گرفتن و بستن و محکوم به کفر کردن و بر سر چوبه دار فرستادن شیعیان در بسیاری از شهرهای شام توسط حنبلیها و مالکیهای ضد شیعی به کرات اتفاق می‌افتاد؛ و هر شیعه‌ئی که علناً عقیده شیعی - یعنی ابراز نفرت و بیزاری از ابوبکر و عمر و لعنت و دشنام به آنها و به عائشه - را ابراز میداشت به فتوای «فقهای عظام» توسط «عوام کالأنعام» به قتل میرسید و در بیشتر اوقات جسدش را میسوزاندند.^۱ ممالیک دارای تعصب مذهبی نبودند، ولی فقهای حنبلی که در تعصب دینی دست کمی از شیعیان شام نداشتند عرصه را برای فعالیت‌های شیعیان تنگ میکردند، و شیعیان میانه‌رو شام را نیز به صف سنی‌ستیزان سوق میدادند. با تسلط دولت عثمانی بر شام سیاست شیعه‌ستیزی دنبال شد، و

۱- همان: ۶۷۶ و ۷۴۰-۷۴۱.

هر شیعه‌ئی در هرجا بود بالقوه هوادار شاه اسماعیل به حساب آمد. بسیاری از رهبران مذهبی شیعه مجبور به ترک وطن شدند، و چون شنیده بودند که در ایران یک دولت شیعه برسر کار است به ایران روی آوردند، تا همه کینه‌های تاریخی که نسبت به سنی‌ها در دل داشتند را با خود به ایران برده تئوریزه و تدوین کنند.

در ایران پیش از عهد صفوی هیچگاه چنین وضعی به وجود نیامده بود، و - چنانکه اسناد تاریخی گواهی می‌دهد - هیچگاه میان شیعه و سنی هیچ ضدیتی ایجاد نشده بود. تنها موردی از درگیری شیعه و سنی که تاریخ برای ما گزارش کرده است نزاعی است که یکبار - و فقط یکبار - در سال ۳۳۵ خ (در زمان دیلمی‌ها) در اصفهان رخ داد. سبب این فتنه آن بود که مردم اصفهان شنیدند که یکی از مردم قم که افسر پلیس بود به اصحاب پیامبر دشنام داده است. انبوهی از مردم بر در خانه رئیس پلیس جمع شده خواستار مجازات این افسر شدند؛ ولی پاسخ مناسبی به درخواستشان داده نشد و در نتیجه سراسر شهر را شورش فرا گرفت. گروهی از مردم به کشتن رفتند، و اموال بازرگانان قمی به تاراج برده شد. سرانجام با تدبیرهایی که رکن الدوله دیلمی به کار برد این فتنه فرو خوابید.^۱ از این به بعد دیگر از فتنه‌های کسی از مردم قم در اصفهان یا جای دیگری از ایران خبری به دست داده نشده است و به نظر می‌رسد که شیعیان قمی از اصفهان اخراج شدند. اگر در جاهائی مثل هرات یا توس یا طالقان قزوین که جماعات شیعه زیدی از بقایای عربهای یمنی یا سادات علوی داشتند گاهی میان شیعه و سنی اختلافاتی هم بروز میکرد، در حد همان اختلافاتی بود که میان شافعیها و حنفیها رخ میداد، و نتایجش هرچه بود برای هردو طرف قابل تحمل بود و ضدیتی ایجاد نمیکرد. هرگاه مدعیان سرپرستی مذاهب برای حصول یا حفظ منافع اقتصادی رقابتی با هم داشتند، عوام را برضد هم تحریک میکردند و آشوب مذهبی به راه می‌انداختند تا از میان آب گلالود ماهی بگیرند و رقیب را از میدان به در کنند و خودشان در دستگاه این سلطان یا آن فرمانروا بر کرسی ریاست دستگاه قضائی یا ریاست پردرآمد این یا آن مدرسه قرار بگیرند. وقتی این رهبران دینی عوام‌انگیز به هدفشان دست می‌یافتند، اوضاع به روال سابق بر میگشت و بازهم شیعه و سنی یا شافعی و حنفی در کنار هم به زندگی عادی ادامه میدادند و کینه‌ها را فراموش میکردند و اختلاف عمیقی را میان خودشان احساس نمیکردند.

۱- همان: ۴۸۶.

مردم ایران در جنوب و غرب و مرکز کشور (فارس و کرمان و اصفهان و آذربایجان و همدان و کردستان) از مذهب شافعی پیروی میکردند. در شرق کشور (خوارزم و ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و بلوچستان) مذهب ابوحنیفه اکثریت داشت و بخشی از مردم نیز از مذاهب زیدی (شیعه) و شافعی و «کرامی» پیروی میکردند. در خراسان شدیدترین اختلاف مذهبی بین شافعیها و کرامیها بود. داستان جنگهای هواداران امام فخر رازی (متوفی ۵۸۸خ) با پیروان مذهب کرامیه که هر دو طرف یکدیگر را تکفیر میکردند، و داستان ترور شدن فخر رازی توسط همین کرامیه در کتابهای تاریخی آمده است.^۱ اینها هر دو سنی بودند و چنین اختلافاتی با یکدیگر داشتند. اما اختلاف شیعه و سنی در ایران کمتر از اختلافهای حنفیها با کرامیها بود. علت این امر نیز آن بود که شیعیان ایران - که جز شیعیان قم و کاشان عموماً زیدی بودند - با حنفیها و شافعیها بسیار نزدیک بودند و در بسیاری از مسائل فقهی اتفاق نظر داشتند. مؤسس مذهب حنفی از یک خاندان خالصاً ایرانی اهل خراسان و مقیم کوفه، و یکی از چهار فقیه بزرگ تاریخ اسلام است و مذهب حنفی که امروز در جهان بیشترین پیرو مسلمان را به خودش اختصاص داده است (حدود یک میلیارد مسلمان) منسوب به او است. ابوحنیفه معروف به دوستداری خاندان علی بود. پدر بزرگش زوتا از موالی مقیم کوفه و از پیروان علی به شمار میرفت و با امام علی روابط داشت، و در مراسمی که مربوط به ایرانیان میشد برای افراد خانواده علی هدایای گرانبهائی میرد تا آنها را با آداب و رسوم ایرانی آشنا سازد. نوشته‌اند که زوتا در یکی از سالها به مناسبت فرارسیدن نوروز، پالوده برای فرزندان علی به خانه علی برد؛ و علی به او گفت: هر روزمان را نوروز کنید.^۲ ابوحنیفه با بسیاری از نوادگان امام علی روابط نزدیک داشت، و همواره از پیروان آنها در برابر دستگاه سیاسی اموی از آنها حمایت میکرد، و به همین سبب هم او در اواخر عهد اموی بازداشت و زندانی شد و یکبار هم او را صد تازیانه زدند.^۳ او در خلافت عباسی نیز بخاطر جانبداریش از اولاد علی مورد خشم واقع شد، و به دستور خلیفه منصور بازداشت و زندانی گردید، و بیش از دهسال در زندان به سر برد، و بارها او را شکنجه کردند، و وقتی در شرف مرگ قرار گرفت آزادش کردند، و چند روز پس از آزادیش درگذشت.

۱- بنگرید همان: ۶۵-۶۶.

۲- تاریخ بغداد: ۱۳/ صفحه ۳۲۷.

۳- همان: ۳۲۷.

شافعی نیز هوادار نوادگان امام علی بود و در جوانیش - در خلافت منصور عباسی - در یک نهضت شیعی در یمن شرکت کرد و در اثر آن دستگیر و به عراق اعزام گردید و محاکمه شد و چون اتهامی که بر او وارد شده بود به اثبات نرسید تبرئه شد. محبت او به خاندان امام علی به حدی بود که حنبلی‌های عراق به او تهمت رافضی بودن میزدند. این بیت شعر منسوب به شافعی است:

لَوْ كَانَ رَفُضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ؛ فَلَيْسَ هَدَى الثَّقَلَانِ أَنِّي رَافِضِي

اگر دوستداری آل محمد نشانه رافضی بودن است، جن وانس گواه باشند که من رافضی‌ام.

و یک شاعر حنبلی قرن سوم درباره شافعی و عقیده اش چنین گفته است:

وَمَاتَ الشَّافِعِيُّ وَكَيْسَ يَدْرِي؛ عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ

شافعی مرد، ولی ندانست که پروردگارش الله بود یا علی بود.

اهل سنت ایران پیروان این دو امام بودند و با شیعیان ایران هیچ ضدیتی نداشتند. اگر امام علی برای شیعیان تقدس داشت برای اهل سنت هم مقدس بود. برای اهل سنت میان علی و ابوبکر و عمر تفاوتی وجود نداشت. اهل سنت در خطبه‌هایشان در هر جمعه پس از صلوات و سلام بر پیامبر به ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین و خدیجه و فاطمه و عایشه درود میفرستادند. شیعیان ایران نیز - جز شیعیان قم و کاشان - که در مساجد سنی نماز جمعه می‌خواندند اینها را میدیدند و میشنیدند، و میدانستند که اهل سنت ایران از نظر عقیدتی با آنها تفاوتی ندارند. قرن‌ها بود که اقلیت‌های شیعه در میان اکثریت سنی ایران به زندگی برادرانه ادامه میدادند. دولتمردان آل بویه شیعه زیدی بودند؛ در هرات عهد نورالدین جامی حاکمیت در دست ترکان شیعه زیدی بود که از گرگان آمده بودند، و لازم نیست بگوئیم که علمای بزرگ این شهر در همین زمان همه سنی بودند. شیعیان روستاهای قم و کاشان عموماً عرب‌تبار و تندرو بودند و حسابشان از بقیه مردم ایران جدا بود. در گیلان و مازندران نیز شیعیان زیدی میزیستند. مشعشعیان که اندکی پیش از تشکیل دولت صفوی از جنوب عراق وارد خوزستان شده بودند در حوزة خوزستان حکومت میکردند و شیعه امامی و نسبتاً تندرو بودند. شیعیان روستاهای قم و کاشان نسبت به جمعیت ایران چندان نبودند که از نظر فکری اثری در میان مردم کشور برجا گذارند، و مردم نیز ذاتاً آمادگی پذیرش عقاید و افکار تندروانه آنها را نداشتند. همزیستی مسالمت‌آمیز

اقلیت شیعه و اکثریت سنی ایران تا پیش از شاه اسماعیل هیچگاه سبب ستیزه‌ئی شدید و درازمدت در میان این دو فرقه نگردید. در تمام شهرهای ایران مساجد سنی و شیعه عموماً یکی بود، و در هیچ جا ما سراغ نداریم که شیعیان برای خودشان مسجد جداگانه ساخته باشند، و یا دارای عبادتگاهی باشند که معلوم شود به اهل سنت تعلق نداشته است. حتی در هرات که در اواخر قرن نهم حاکمیت در دست شیعیان زیدی بود مسجد خاص شیعه بنا نشد؛ بلکه شیعیان و سنی‌ها در کنار هم نماز میخواندند و امام جماعتشان سنی بود.

گاه ممکن بود که یک فقیه شیعه از جنوب لبنان یا از ناحیه کوفه وارد ایران شود و در جاهائی دست به تبلیغاتی هم بزند. ولی چنین افرادی هیچگاه نتوانسته بودند نظر شیعیان ایران را به خود جلب کنند و بر روحیه مسالمتجوی شیعیان ایران اثر بگذارند و آنها را به رفتاری خلاف شیوه دیرینه خویش بکشانند. حسن صباح و استادش محمد عبدالملک عطاش که عرب اهل کوفه بودند و به فرمان خلیفه فاطمی با گروهی از شیعیان کوفه به ایران گسیل شده بودند، در میان شیعیان ایران طرفدار نیافتند، و پیروانشان همواره در دژهای دست‌نیافتنی در مناطق کوهستانی میزیستند و زندگی‌شان را از راه باجگیری و دزدی میگذراندند. مجموعه فعالیت‌های مذهبی سیاسی آنها نیز از حد ترور بی‌هدف شماری از دولتمردان ایرانی در دولت سلجوقی فراتر نرفت. و چونکه در میان ایرانیان منفور و مطرود بودند، بخاطر زنده ماندنشان مجبور شدند که در مناطق کوهستانی سخت‌گذر و دست‌نیافتنی دیلمستان موضع بگیرند. جمال‌الدین ابن مطهر حلی (متوفی ۷۰۳خ) که در زمان الجایتو از لبنان به ایران آمد و مدتی هم نزد الجایتو کارش بالا گرفت و دوتا کتاب نیز در باب باطل بودن مذهب سنی‌ها تحریر کرد، نیز در میان شیعیان ایران مقبولیتی پیدا نکرد و کتابهایش به فراموشی سپرده شد، چنانکه وقتی دولت صفویه تشکیل شد، بنا بر گزارشهای مورخان دربار صفوی، از کتابهای او در ایران نشانی نبود.

از گزارشهای مؤلفان درباری صفویه چنین برمیآید که هیچکس از علمای شیعه ایران با قزلباشان همکاری نداشته است. ملاشمس لاهیجی و قاضی محمد کاشی که به قزلباشان پیوستند و به ریاست دستگاه دینی رسیدند، گزارشهای مداحان قزلباشا نشان میدهد که عالم و فقیه نبوده‌اند، و حتی یک جلد کتاب دینی شیعه در اختیار نداشته‌اند. آنها چه بوده‌اند ما نمیدانیم، ولی عالم نبوده‌اند. از نوشته‌های حسن روملو معلوم میشود که وقتی قزلباشان تشکیل دولت دادند در

ایران کسی شیعه نبود و هیچ کتابی که از آن شیعه باشد در ایران یافت نمیشد: در آن اوان، مردمان از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمه اثنی عشری اطلاعی نداشتند؛ زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود. و جلد اول کتاب «قواعد اسلام» که از جمله تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال‌الدین [ابن] مطهر حلی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت، از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی مینمودند، تا آنکه روز به روز آفتاب حقیقت مذهب اثنی عشری ارتفاع یافت.^۱

یک بخش از این گزارش چنین است: کسی در ایران از مذهب شیعه اطلاعی نداشت. قسمت دومش چنین است: کتاب شیعی در هیچ جای ایران نزد هیچکس وجود نداشت. قسمت دیگرش چنین است: مذهب را از کتاب ابن مطهر حلی اخذ کردند. قسمت آخرش چنین است: این کتاب را یک لبنانی اهل روستای زیتونه به ایران آورد. بازخوانی این گزارش چنین میشود: هیچکس در ایران از عقیده‌ئی که قزلباشان آورده بودند پیروی نمیکرد؛ و هیچ کتابی که حاوی معتقداتی همگون با عقیده قزلباشان باشد در ایران یافت نمیشد. ولی کتابی که یک فقیه شیعه لبنانی اهل حله نوشته بود و قاضی نصرالله زیتوی لبنانی آنرا آورد مقبول طبع افتاد، و متن آن اساس تدریس عقاید مذهبی قرار داده شد. صاحب روضه الصفا نیز تصریح میکند که وقتی در ایران سلطنت قزلباش تشکیل شد عموم مردم کشور بر مذهب اهل سنت بودند:

در آن عهد، عموم اهالی ایران بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند، و زمره شیعه اثناعشری در عین ذلت و قلت تقیه مینمودند. وی (یعنی شاه اسماعیل) به ضرب شمشیر، مروج مذهب جعفری شد و رونق به طریقت اثناعشری داد.^۲

به هر حال، نوشته حسن روملو را میتوان چنین تفسیر کرد که تشیع صفوی را قزلباشان از خارج ایران و از محیطی که سنی‌ستیزی در اوج بود به ایران آوردند. کسی از علمای شیعه در ایران نمیتوانست عقاید آنها را قبول کند. در نتیجه هیچ عالم شیعه‌ئی در ایران با آنها همکاری نکرد. هیچ کتابی از متون مذهبی شیعیان ایران باب طبع فقهای لبنانی نیفتاد که برای تبلیغ دین به میان قزلباشان آمده بودند؛ سرانجام یک لبنانی کتاب ابن مطهر حلی را با خود به ایران آورد و آنرا

۱- حسن روملو: ۱۲ / ۶۱.

۲- روضه الصفا: ۴۳.

اساس دین قرار داد. ابن مطهر حلی یک فقیه لبنانی بود که در زمان اولجایتو به ایران آمده برای اندک مدتی در دستگاه مغولان راه یافته بود، و آنچه نوشته بود در سنی‌ستیزی بود. البته در آنطرف خط هم یک حنبلی معاصر او به نام ابن تیمیه که در تعصب مذهبی دست کمی از ابن مطهر نداشته، با نوشتن مطالبی مشابه نوشته‌های او به او پاسخ داده است.

از وقتی که قزلباشان پا به عرصه سیاستگزاری ایران نهادند، امام علی که تا آنزمان امام اول شیعه و خلیفه چهارم پیامبر بود به مقام خدائی ارتقاء یافت. دستجات تبرائی به رهبری ملایانی از خودشان که از میان بزهکاران شهری سربرآورده و یکشنبه ملا شده بودند، روز و شب در کوی و برزنها با بانگ بلند به ابوبکر و عمر و عائشه دشنام میدادند، و از مردم ایران میخواستند که از خانه‌هایشان بیرون آیند و با آنها همنوا گردند و «بیش باد و کم مباد» سردهند. سنی‌را - که عموم مردم ایران بودند - کافر خواندند و جان و مال و ناموسش را حلال شناختند و جنایتها کردند که عقل از بازگویش ننگ دارد.

چون فقهای لبنانی و احسائی به ایران آمده وارد دستگاه دینی قزلباشان شدند و دستجات تبرائی را پیرامون خودشان گرد آوردند، رفتار سنی‌ستیزانه تبرائیان تنوریزه شده به شکل یک عقیده دینی به زبان عربی تدوین گردید. نخستین، معروفترین و پرنفوذترین فقیه لبنانی که در آخرین ماههای عمر شاه اسماعیل وارد ایران شد شیخ علی کرکی (متوفی ۹۱۳خ) نام داشت که در تاریخ فقه شیعه لقب محقق ثانی را یافته است. شیخ علی کرکی توانست توجه شاه تهماسب و سران قزلباش را به خود جلب کرده وارد دستگاه دینی صفویه شود. در آن هنگام یکی از تبرائیان سابق به نام امیر غیاث الدین منصور در مقام صدر (ریاست دستگاه دینی و قضائی) بود، و شیخ علی کرکی برای آنکه این مقام را به خودش اختصاص دهد به یاری دیگر عربهای تازه‌وارد با او درافتاد. مورخان صفوی تصریح کرده‌اند که «تمامی یاران کرکی عرب بودند و به فرمان او امور مربوط به مذهب و شرع را انجام میدادند»^۱ درگیری‌های شیخ کرکی با غیاث الدین منصور به پخش شدن اتهامهای متقابل توسط هردو طرف در دستگاه شاه تهماسب انجامید. سرانجام غیاث الدین منصور برکنار شده به شیراز تبعید گردید. ولی چونکه در اثر سالها خدمت در دستگاه تبرائیان هواداران بسیاری داشت، شیخ کرکی ترجیح داد که او را به بیطرفی

۱- ریاض العلماء: ۳ / ۴۵۴.

نسبت به خود بکشاند؛ و فرمان ریاست دستگاه دینی فارس را برایش فرستاد؛^۱ و با این اقدامش او را دست‌نشانده خود کرد.

شاه تهماسب که نوجوانی نابالغ بود نسبت به شیخ کرکی ارادت خاصی ورزید، و به او اختیار تام داد که برای نشر «دین ائمه اطهار» هر شیوه‌ئی را که مناسب بداند به مورد اجرا بگذارد. در زمان شاه اسماعیل هنوز موضوع جانشینی امام غائب و نمایندگی امام غائب و موضوعاتی از این قبیل وارد اندیشه قزلباشان نشده بود. وقتی شیخ کرکی و دیگر لبنانی‌ها وارد ایران شدند به سران قزلباش و به شاه تهماسب نوجوان فهماندند که پادشاه باید سلطنتش را از امام غائب دریافت دارد تا مشروعیت داشته باشد. شیخ کرکی پس از آنکه این عقیده را جا انداخت، خودش را نماینده امام غائب معرفی کرد و شاه تهماسب نیز اینرا قبول کرده ویرا منبع مشروعیت سلطنت خودش دانست. در نتیجه برای نخستین بار در تاریخ ایران مقام مرجعیت شرعی به گونه‌ئی که اکنون میشناسیم درست شد و این عقیده تدوین گردید که بدون اذن مرجعیت که نماینده امام غائب است هیچ سطنتی مشروعیت ندارد. پیش از آن در تئوری سنی گفته شده بود که پیامبر و خلفا منبع هرگونه مشروعیت سیاسی‌اند، و برای این تئوری چند کتاب در قرنهای چهارم و پنجم نوشته شده بود. ولی خلیفه‌ئی که در آن تئوری منبع مشروعیتها بود - خلیفه عباسی - حاکمیت را در دست داشت و یک فقیه ساده نبود. اما تئوری‌ئی که فقهای لبنانی برای دولت صفوی ساختند فقیه ساده و بدون قدرت سیاسی را منبع مشروعیت قدرت سیاسی دانست و به این طریق فقها در حاکمیت شریک شدند و برای نخستین بار در تاریخ ایران یک حاکمیت دوگانه ایجاد گردید که تا امروز برجا مانده است.

شاه تهماسب علاوه بر رساست دستگاه دینی خودش ریاست کل اوقاف کشور را نیز به دست شیخ کرکی سپرد و اجازه داد که اموال اوقاف را به هر راهی که خودش صلاح بداند به مصرف برساند. یعنی شیخ کرکی وقتی وارد ایران شد به ریاست کل دستگاه دینی، ریاست کل دستگاه قضائی، و ریاست کل امور اوقاف در کشور ایران منصوب گردید، و دستش باز گذاشته شد تا هرگونه که دلش بخواهد عمل کند، و انبوه اموالی که در اختیار میگرفت را به هرگونه که مایل باشد به مصرف برساند.

۱- بنگرید همانجا.

نخستین کار شیخ علی کرکی برای تنویریه کردن عقیده قزلباشان، تدوین تئوری موسوم به «تولا و تبرا» بود. او در این زمینه کتابی با عنوان **نَفَحَاتُ اللّاهوتِ فی وجوب لَعْن الجِبْتِ والطاغوت** (یعنی: نسیم خنک ملکوتی در ضرورت لعنت به جبّت و طاغوت) تحریر کرد. جبّت و طاغوت که شیخ کرکی لعنت به آنها را تنها وسیله راهیابی به بهشت معرفی کرده، در زبان قرآن به بت‌های عرب گفته شده است. شیخ کرکی نوشت که ابوبکر را خدا در قرآن **جِبْت** نامیده و عمر را **طاغوت** نامیده؛ و به پیامبرش خبر داده که مسلمانها پس از او به ابوبکر و عمر ایمان می‌آورند و از اسلام بیرون می‌روند و سنی میشوند و با اسلام می‌جنگند. او نوشته‌هایش با دلایل و براهین شرعی و با آوردن آیه‌های قرآن کافر بودن ابوبکر و عمر را به اثبات رساند، و ثابت کرد که این دوتن برای آنکه اسلام را منحرف کنند، منافقانه مسلمان شدند و خودشان را به پیامبر نزدیک کردند، و همینکه پیامبر درگذشت قدرت را قبضه کردند و اسلام را منهدم ساختند. او نوشت که سنی‌ها چونکه پیروان این دوتن هستند کافر و بی‌دین‌اند و به فرمان خدا باید از جهان برفتند. برای توجیه شرعی این «جهاد»، او آیات قرآن را که در ضرورت مبارزه با کافران آمده بود آورد و گفت که اینها را خدا درباره سنی‌ها گفته است.

همزمان با ورود شیخ کرکی به ایران چند تن دیگر از علمای لبنان و شماری از فقهای احساء (شرق عربستان) نیز وارد ایران شدند و خودشان را به قزلباشان نزدیک کردند. در آن زمان قبایل مختلف قزلباش بر سر تقسیم خیرات کشور در میان خودشان به رقابتی افتاده بودند (که داستانش در کتابهای مورخان آنزمان به تفصیل آمده است). چون فقهای لبنانی و احسائی وارد ایران شدند هر کدام از سران قزلباش به هدف آنکه از حمایت هر چه بیشتر دسته‌جات تبرائی برخوردار شود و شاه تهماسب را آلت دست خود سازد یکی از آنها را در دامن حمایت گرفت. در نتیجه میان فقهای تازه‌وارد نیز رقابت قدرت گسترده‌ئی آغاز گردید که در مواردی به ستیزه‌های شدیدی منجر شد. سرسخت‌ترین رقیبان شیخ کرکی یکی به نام «امیر نعمت الله» از اهالی روستای حله لبنان و دیگری به نام «شیخ ابراهیم» از اهالی قطیف احساء بود. هر کدام از این دوتن بخشی از ملایان تبرائی را به دور خودشان گرد آوردند و برخی از قزلباشان را با خودشان همدم کرده برای دستیابی به مناصب عالی و پردرآمد دینی با شیخ کرکی رقابت سختی را آغاز کردند. از اینها شماری از ملایان تبرائی و قزلباشان از قبیل ملا حسین اردبیلی الهی، قاضی مسافر،

میرغیاث دشتکی، محمود بیگ مهرداد طرفداری میکردند. درگیری اینها به اتهامات دوطرفه در دربار شاه طهماسب انجامید و شبنامه‌هایی در افشای فسادکاری‌های یکدیگر پخش میکردند. در این رهگذر که ستیزی بسیار شدید را به وجود آورده بود برخی از اینها سربه نیست شدند، و برخی دیگر همچون امیر نعمت الله به کربلا تبعید گشتند.

شیخ کرکی سپس فتوا داد که قبله‌های مساجدی که در ایران ساخته شده‌اند کج است و باید این مساجد را ویران کرد و از نو ساخت. او فتوا داد که قبله‌های مساجد ایران را سنی‌ها تعیین کرده‌اند و تعدا کج تعیین کرده‌اند و دیوار همه مساجد را کج نهاده‌اند تا قبله کج باشد و نماز مؤمنین باطل شود.

شیعیان ایران میدانستند که قبله‌های مساجد ایران درست است. ایران از زمانی که دین اسلام را شناخته بود خود رهبری آن دین را به دست گرفته بود و صدها فقیه نامدار - از ابوحنیفه گرفته تا غزالی و قاضی بیضاوی و امثال اینها - را به جهان بشریت داده بود. ایران همیشه زایشگاه و پرورشگاه فقها و علما و حکما و ادبا و هنرمندان اسلامی بود. شیعیان ایران میدانستند که ایران در طول تاریخ اسلامی خویش پرورنده دین اسلام بوده و تمدن و فرهنگ اسلامی با ایران بالندگی و شکوه یافته است. اکنون شیخ کرکی از لبنان آمده بود تا به مردم ایران بیاموزد که شما چیزی از اسلام نمیدانید و مساجدتان را کج ساخته‌اید. بسیاری دیگر از فتوای شیخ کرکی نیز با مخالفت شدید شیعیان ایران مواجه گردید و حتی بعضی‌ها به او تهمت زدند که مذهب جدیدی اختراع کرده است و او را «مخترع مذهب» نامیدند.^۱

تا آن هنگام اگر قزلباشان مردم را میکشند، شهرها را به آتش میکشیدند، مذهب مردم را به زور تغییر میدادند، به هیچ شیعه ایرانی نگفته بودند که راه تو تا کنون غلط بوده است و بیا تا ما مذهب را به تو بیاموزیم. شیعیان انتظار نداشتند که قزلباشان در صدد تغییر دادن مذهب آنها نیز باشند. ولی اکنون شیخ کرکی در صدد بود که مذهب شیعیان ایران را بطور سیستماتیک زیرورو کند. این یک اقدام غیرقابل تحمل بود، و شیعیان ایران هیچ راهی جز مقابله با فعالیت‌های ایدئولوژیک شیخ کرکی نداشتند. شیعیان ایران - جز شیعیان قم و کاشان - تا کنون به دور از قزلباشان و کارهایشان صرفاً تماشاگر وقایع نشسته بودند، و نه با آنها مخالفتی نشان داده بودند و

۱- محمد رضا حکیمی، تاریخ العلماء: ۴۰۸.

نه با آنها همراه شده بودند. آنها میدانستند که قزلباشان مردمی جاهل و دین‌ناشناسند که ادعای شیعه بودن میکنند. همین ادعا شیعیان ایران را امیدوار ساخته بود که این جاهلان در آینده با تشیع آشنا شوند و به طرف دین گرایش یابند. ولی اکنون کسانی به آنها پیوسته بودند که در تلاش تئوریزه کردن عقائد ناپسند قزلباشان بودند، و بدعتهای نوینی آورده بودند که اساس مذهبی که شیعیان ایران میشناختند و داشتند را زیر و رو میکرد. این یک وضع بسیار خطرناک بود، زیرا این تازه‌واردان بیگانه و مذهبشان تحت قیمومت شاه صفوی و قزلباشان بودند و میتوانستند برسر شیعیان ایران نیز همان در آورند که بر سر سنی‌ها در آورده بودند.

نخستین مخالفت شیعیان ایران با شیخ کرکی برسر تغییر دادن قبله بود. ولی شیخ کرکی چنان بروح شاه تهماسب مستولی شده بود که مخالفتها به جائی نرسید، و شیخ کرکی کار خودش را کم و بیش انجام داد. یکی از سرسخت‌ترین مخالفان شیخ کرکی در تغییر دادن قبله مسجدها، غیاث الدین منصور بود که بالاتر از او یاد شد. غیاث الدین منصور حاضر به تغییر قبله مساجد تبعیدگاهش - شیراز - نبود؛ و میگفت «تعیین قبله وظیفه مهندسان است نه فقیهان».^۱ ولی شیخ کرکی نیز استدلال میکرد که من نایب امام زمانم و هر چه میگویم درست است، زیرا که به همه علوم زمانه واقفم؛ و شاه تهماسب نیز او را قبول داشت و به فریادهای مخالفانش توجهی نمیکرد. شیخ کرکی برنامه‌های دور و درازی برای نشر مذهب و عقاید خودش داشت، و بر آن شد که این برنامه را با آزادی کامل و بدون آنکه انتقادی از طرف شیعیان ایران متوجهش گردد به انجام برساند. آنچه برای او اهمیت داشت آنکه هم شاه نوجوان و هم بخشی از سران قزلباش و هم بخش اعظم دسته‌جات تبرائی با او بودند، و هم درآمدهای نجومی اوقاف ایران در اختیار شخص او قرار داشت، و از همه‌گونه ابزار سرکوب و ارعاب و اسکات برخوردار بود. او میتوانست با این پشتیبانی نیرومند برنامه‌هایش را دنبال کند. با اینحال برای آنکه او هر لحظه بتواند نیروی قزلباش را برای سرکوب مخالفانش به حرکت درآورد، و کسی جرأت نکند که در برابر فرمان او برای نابودسازی کس یا کسانی تردید کند، از شاه تهماسب - که در آن زمان نوجوانی احساساتی بود - یک فرمان کتبی گرفت که شاه آنرا به دست خودش با املائی شیخ کرکی نوشته بود، و در میان سران قزلباش توزیع کرد. متن این حکم چنین بود:

۱- ریاض العلماء: ۳ / ۴۵۳.

هرکه مخالفت خاتم‌المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نائب‌الأئمه المعصومین [شیخ علی کرکی] بکنند، و در مقام متابعت نباشد، بی‌شائبه ملعون و مردود [است]، و به سیاسات عظیمه و تأدیبه بلیغه (= توییح شدید و مجازات سخت) مؤاخذه خواهد شد.^۱

روی این خطاب شدیداللهجه مستقیماً به شیعیان ایران بود و نه کسان دیگر. شیخ کرکی با دردست داشتن این حکم شدید و غلیظ دست به کار تصفیة مخالفانش شد. چند تن از شماری از مخالفان عراقی او که در آن سالها وارد ایران شده بودند دستگیر و تبعید شدند، و بقیه سرکوب گردیدند. شیخ کرکی در مقام ریاست کل دستگاه دینی همه اوقاف ایران را در اختیار خود گرفت، دست به کار ساختن مدارس شد، و پرداخت همه هزینه‌هایش را خودش شخصاً زیر نظارت داشت و به کسی اجازه نداد که در کارش ابراز نظر کند. دستگاه قضائی را نیز در اختیار خود گرفت و به تعیین قاضیان مورد نظر خویش که از خارج کشور و مشخصاً از جنوب لبنان وارد میشدند پرداخت. مدرسان، قاضیان، امامان مساجد و مبلغان عموماً فقهای لبنانی بودند که توسط شیخ کرکی آورده میشدند و طبق خواسته او عمل میکردند. ما سراغ نداریم که یک فقیه شیعه ایرانی یا عراقی در زمان او در دستگاه دینی و قضائی بوده باشد. شک نیست که شیخ کرکی به شیعیان غیر قزلباش ایران هیچ بهائی نمیداده و شیعیان ایران نیز با او همعقیده نبوده‌اند. وگرنه کم نبوده‌اند در ایران آزمون شیعیانی که معلومات وافی در مذهب شیعه داشته متونی از فقهای قدیم و جدید نیز در اختیار داشته باشند. ولی شیعیان ایران چونکه عموماً زیدی بودند - جز شیعیان قم و کاشان - در نظر قزلباشان و شیخ کرکی و هم‌مذهبان او شیعه واقعی به شمار نمیرفته‌اند، همچنان که متون دینی‌شان نیز متون دینی شیعه صفوی به شمار نمیرفته است.

ما در این دوره با دو اصطلاح مواجهیم که یکی **مخالفین** و دیگری **معاندین** است. هرچند که این دو تعبیر در مواردی به جای هم به کار رفته‌اند، ولی اصطلاح اول برای شیعیان ایران و اصطلاح دوم برای سنیان به کار میرفته است. این هر دو اصطلاح توسط شیخ کرکی ابداع شدند تا همه کسانی که با مذهب فقهای لبنانی همسو نبودند با چوب «مخالف» یا «معاند» تکفیر شده از میان برداشته شوند. در ایران آزمون شیعه و سنی چندان به هم نزدیک بودند که قزلباشان و شیخ کرکی و هموندانش نمیتوانستند هیچ تفاوتی میان آندو گروه درک کنند؛ لذا هر دو گروه را با

۱- تاریخ العلماء: ۴۰۸.

یک چوب میراندند.

شیخ کرکی پس از نویساندن حکمنامه شاه تهماسب، فتوایی شرعی صادر کرد که در هیچ کدام از شهرهای ایران نباید «مخالفان» و «معاندان» زندگی کنند. «او امر کرد که مخالفان و سنیان را [از شهرها] بیرون کنند تا مبادا که موافقین را گمراه نمایند».^۱ او با این فتوا هم به جنگ شیعیان ایران برخاسته بود و هم به جنگ سنیان. این بدان معنا است که یک فقیه لبنانی از یکی از روستاهای دورافتاده لبنان به ایران وارد شده بود، خود را در پناه سپرها و شمشیرها و نیزه‌های قزلباشان و تبرهای تبرائیان قرار داده بود، و به جنگ همه چیز ایران و ایرانی برخاسته بود تا هر آنچه را ایرانی در طول هزاران سال ساخته بود ویران سازد و از میان ببرد. دستگاه دینی که او تشکیل داد یک مجموعه از عربهای تازه‌وارد بیگانه از ایران و دین و فرهنگ و تمدن ایران و بیگانه با زبان ایرانی بود که پس از ورود به ایران به قزلباشان پیوسته رهبری دسته‌جات تبرائی را به دست گرفته بودند تا کینه‌های تاریخی که از مذهب سنی دردل داشتند و از لبنان با خود آورده بودند را بر سر مردم ایران خالی کنند.

بدین ترتیب بقایای از مردم کشور ما که کم و بیش عقاید سابقشان را حفظ کرده بودند و دسته‌جات تبرائی نتوانسته بودند آنها را نابود سازند، به وسیله لبنانی‌های تازه‌وارد از زادبومشان رانده میشدند یا مجبور میگشتند که عقایدشان را با عقاید قزلباشان و ملایان لبنانی همسو سازند. مردم شهرها که جز تغییر دادن مذهبشان هیچ راهی نداشتند مجبور شدند برای آنکه از دیارشان اخراج نگردند تظاهر به شیعه‌گری کنند. در گاتا میخوانیم که زرتشت - پیامبر آزاداندیش جهان بشریت - به انسانها تعلیم داده که انسان باید «پندار و گفتار و کردار»ش نیکو باشد. اگر نیک بودن پندار و گفتار نزد زرتشت آنست که انسان فکر بد به ذهنش راه ندهد و سخن ناروا بر زبان نیاورد؛ نزد شیخ کرکی دشنام دادن به انسانهایی که نهصد سال پیش از او مرده بودند، فضیلت بود. این تعالیم را شیخ کرکی از جنوب لبنان با خود آورده بود تا به ایرانیانی که سه هزار سال تمدن را پشت سر گذاشته بودند و اینها را یاد نگرفته بودند، یاد بدهد. او نه تنها به ایرانیان میگفت که مساجد شما تا امروز قبله‌اش کج بوده و شما نهصد سال است که متوجه این مسئله نیستید؛ بلکه میگفت فحش ندادن شما به کسانی که نهصد سال پیشتر مرده‌اند تا کنون جرم بوده است؛ زیرا

۱- میرزا محمد تنکابنی، قصص العلماء: ۳۴۷.

هر کس تبرا نکند مجرم است؛ و هر کس به ابوبکر و عمر و عائشه دشنام ندهد مجرم است. شیخ کرکی آمده بود تا به ایرانیان یاد بدهد که در کچه‌ها به راه افتید و با صدای بلند و همنوا به مردگان نهصدساله دشنام بدهید. او کتاب «نفحات اللاهوت فی وجوب لعن الجبت و الطاغوت» را به همین منظور نوشت تا راه و رسم دشنام به مردگان را به ایرانیان بیاموزد. یکبار دیگر به عنوان این کتاب نظری بیفکنیم. عنوان این کتاب به فارسی چنین میشود: «نسیم خنک ملکوتی، در ضرورت دشنام دادن به جبت و طاغوت (ابوبکر و عمر) است». هان ای ایرانیان! اینست فضیلت! و شما قرن‌ها در غفلت گذرانده‌اید و از این فضیلت بی‌بهره مانده‌اید! این است اصل «تبرا و تولی»! اول «تبرا» کن و بعد «تولی» کن. به مردگن نهصدساله دشنام بده تا شیعه بودندت را ثابت کنی. دین در دو کلام خلاصه میشود: کلام اول یا شعار نخست: «لعنت بر...» (جنگ با مردگان هزارساله)؛ کلام یا شعار دوم: «مرگ بر...» (جنگ با زندگانی که هم‌مذهب ما نیستند). پس: لعنت بر مردگانی که ولایت را قبول نداشته‌اند، و مرگ بر زندگانی که ولایت را قبول نداشته باشند (مرگ و نفرین بر ضد ولایت مطلقه چه مرده‌اش چه زنده‌اش). این بود شعارهایی که شیخ کرکی از جنوب لبنان آمده بود تا به مردم ایران یاد بدهد.

نتیجه کلی این شعارها چه میشود؟ ایجاد نفرت ابدی در بین جماعات غیر هم‌مذهب ایرانی که دهها قرن آموزگاران مدارا و همزیستی بوده‌اند و از قدیمترین دورانها با عملشان بهترین و درخشانترین کارنامه‌ها را در این زمینه به بشریت ارائه داده‌اند. فرزندان همان مردمی که به زور شمشیر قزلباشان از خانه‌هایشان بیرون کشانده میشدند تا به مردگان نهصدساله دشنام دهند، این دشنامها را از زبان پدرانشان میشنیدند و بطور خود به خود یاد میگرفتند که باید دشنام داد. پس عقیده شیخ صفوی از کودکی توسط پدرانی که مجبور به دشنام دادن میشدند، ناخواسته، در ذهن کودک تلقین میشد و دیگر امکان نداشت که آنها در آینده از غیر هم‌مذهبانشان نفرت نداشته باشند. نسلهای دوم و سوم ایرانیان در غیاب اهل فکر و تعقل که همه را داسهای بیرحم قزلباشان درو کرده بود، و تحت تأثیر تبلیغات و تلقینهای علمائی که از مدارس شیخ کرکی فارغ‌التحصیل میشدند تشیع را همین میدانستند که این علما تبلیغ میکردند. در نتیجه در خلال دوسه نسل همه کسانی که در ایران شیعه بودند مذهب واحدی داشتند که شیخ کرکی و همفکران عربش اساس عقیدتی آنها را از دیارشان با خود آورده در ایران تئوریزه کرده بودند و توسط تبرهای تبرائیان در

مغزهای مردم ایران کاشته شده بود. تئوری نفرت که به زور شمشیر قزلباشان و تبرهای تبرائیان در سرهای ایرانیان کاشته شد چنان ریشه‌های مستحکمی گرفت که تا امروز همچون درخت تنومندی ایستاده است و در بسیاری از کتابهایی که اخیراً انتشار می‌یابد خودنمایی میکند. نتیجه‌ی تعالیم اینها عبارت بود از دشمنی آشتی‌ناپذیر لایه‌های اجتماعی ملتی بزرگ در کشور کورش و داریوش و خشیارشا و انوشه‌روان و زرتشت و مزدک و برزویه و بزرگمهر و خوارزمی و ابن سینا و فارابی و فردوسی و نظامی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و شبستری و جامی و دوانی و... و حاصل این کشته‌مائم - ما ملتی عقب‌مانده از کاروان تمدنی و گرفتار مثنی اوهام و خرافات؛ که کاری نداریم جز آنکه مشتاهمان را همیشه گره کرده نگاه داریم تا ببینیم چه وقت فرصتی برایمان دست میدهد تا بر سر یکدیگر بکوبیم. هر وقت هم کاملاً بیکار شدیم و تنها ماندیم کنجی بیاییم و برای حصول ثواب اخروی غمی بیندیشیم و گریه‌ئی بکنیم و اشکی بریزیم.

علاوه بر کتابی که بالاتر نام بردم، او کتابی با عنوان **مطاعنُ المجرمیه فی ردِّ الصوفیه** به شاگردانش املاء کرد که حربۀ ستیز او با بقایای شیعیان ایران بود. شیعیان ایران را اگر نمیشد به چوب تکفیر و سنی‌گری کوبید، میشد در عقایدشان مایه‌های صوفی‌گری را یافت و آنانرا با این بهانه کوفت و نابود کرد. مگر نه اینست که صوفی‌گری در ایران مایه‌های شیعی دارد؟ مگر نه اینست که بسیاری از صوفیان ایران شیعه بوده‌اند؟ پس میتوان هر شیعهٔ ایرانی که همعقیده با قزلباشان و تشیع لبنان نباشد را با این حربه تکفیر کرد و کشت یا توبه داد و به «راه خودیها» کشاند. ولی ایرانیهای زیرک برای این شیوه نیز فکری اندیشیدند تا مگر میراثِ عَرَفَا را هر چه بشود از دست تبرائیان نجات بخشند و از نابود شدن برهاند. مثلاً در کرمان و ماهان شایع شد که «نعمت‌الله ولی» اصلاً لبنانی و اهل جبل عامل بوده و برای تبلیغ دین به ایران آمده و شیعه هم بوده است. برای اثبات این مدعا آنها گفتند که «میرعبدالباقی» (همانکه بالاتر ویرا شناختیم) وقتی زنده بوده میگفته که از اولاد نعمت‌الله ولی است، و نعمت‌الله ولی شیعهٔ لبنانی بوده است. طبیعی بود که کرکی هر چند که با فرهنگ و تاریخ ایران کینه داشته باشد به هم‌میهنان خودش عطوفت نشان دهد. این بود که شیخ نعمت‌الله به «شاه نعمت‌الله» تبدیل شده رسماً به او تابعیت لبنانی و جبل عاملی داده شد و گنبدش از تخریب رهید، و صوفیان پیرو او نیز از شکنجه و قتل‌عام نجات یافتند و بقایای عرفای ایران که زنده مانده بودند کم و بیش پیرامون این محور و محورهای مشابه

گردآمدند تا چند دهه دیگر سربرآورند و «صدرالمآلهین» را تحویل جامعه بشریت دهند؛ و به تولای آزادی‌ئی که فعالیت‌های فکری این عارفان بزرگوار برای ملت ایران فراهم آورده بود، شاهکارهای هنری اصفهان به منصفه ظهور برسد، و ایرانی بداند که هنوز قدرت خلاقیت از او سلب نشده است و اگر ره‌ایش کنند او همان ایرانی عهد دیرینه است. ولی این یک جرقة زودگذر بود که به دوران شاه عباس محدود شد و زود خاموش گردید، تا دوباره لشکری تازه نفس از متولیان دینی از لبنان و کوفه و احساء وارد ایران شوند و میدان‌داری کنند و دورانی سیاهتر از دوران شاه اسماعیل و شاه تهماسب آغاز گردد.

مردم ایران در بسیاری جاها از شیوه‌ای که درباره شاه نعمت الله ولی به کار رفت استفاده کردند و بسیاری از آثار را بدین نحو از دستبرد قزلباشان نجات دادند. چنانکه برای آنکه مقبره امام محمد غزالی از تخریب مصون بماند، در خراسان شایع شد که این مقبره نیست بلکه بنائی است که هارون الرشید ساخته بوده و یکبار امام رضا نیز در آن منزل گرفته است. کسانی دیگر شایع کردند که این بنا را هارون الرشید ساخته بوده و امام موسی کاظم مدتی در آن زندانی بوده، و در واقع زندان هارون است (این بنا هنوز به همان شکل اولیه خود پابرجا است و به نام زندان هارون شهرت دارد). مردم شیراز نیز به همین شیوه عمل کردند و چندین بنا را از تخریب نجات بخشیدند. این یک شگرد کهنه بود که ایرانیان از دیرباز به کار برده بودند و موفقیتش را نیز آزموده بودند، و به آن وسیله توانسته بودند بسیاری از مقدسات ملی را از تخریب شدن به دست مهاجمان عرب نجات بخشند؛ چنانکه مثلا مقبره کورش بزرگ را «قبر مادر سلیمان نبی» نامیدند تا عربها برایش تقدس قائل شوند، و این بنا تا اوائل قرن حاضر در ایران به نام «قبر مادر سلیمان» مشهور بود. تخت جمشید را نیز تختگاه سلیمان نبی (پیامبر شاه باستانی یهود) نامیدند تا عربها به آن آسیب نرسانند؛ و یکی از آرامگاه‌های بزرگان ایران در شهر شوش خوزستان را نیز قبر دانیال نبی (پیامبر افسانه‌ئی تورات) معرفی کردند تا از گزند عربها مصون بماند. این بنا هنوز در خوزستان به همین نام شهرت دارد.

رقابت‌های دیگر فقهای تازه وارد عرب با شیخ کرکی که از حمایت سران متنازع قزلباش برخوردار بودند سرانجام کار خودش را کرد و شیخ کرکی در سال ۹۱۳ خ به مسمومیت از میان برداشته شد. ولی سالها فعالیت‌های مداوم شیخ کرکی به او فرصت داده بود که چند مدرسه در نقاط

مختلف کشور تأسیس کرده دهها مدرس را از لبنان و احساء و حله به ایران وارد کرده گروههایی از جوانان را که از میان دسته‌جات تبرائی پرشور و شعف انتخاب شده بودند پرورش داده بود که میتوانستند جای خالی او را پر کنند. او در طی این سالها عقاید و افکارش را به شاگردانش املاء کرده به رشته تحریر درآورد، و از این افکار چند جلد کتاب تهیه گردید که پس از او راهنمای شاگردانش شد. رقیبان او نیز هرچند که او را از میان برداشتند ولی با همان طرز تفکر و با همان کینه‌هایی وارد ایران شده بود که او شده بود؛ و راهش را پس از او دنبال کردند.

تألیفات شیخ کرکی بعد از خودش اساس کار مدارس دینی صفوی قرار گرفت، و یک مذهب رسمی بر اساس آنها در ایران شکل گرفت که به تمامه مذهب خشن انطاکیه و لبنان و حله (کوفه) بود. پروردگان مکتب شیخ کرکی پس از او دست به کار بازنویسی و اصلاح متون شیعه شدند، و عموم کتابهای مذهبی شیعه که از قرن چهارم به بعد در عراق تألیف شده بود بازنویسی و اصلاح گردید تا با اصول عقیدتی مذهب شیعیان جبل عامل و احساء و حله توافق یابد. جالب است بدانیم که در این راه حتی زندگینامه شیخ صفی که توسط مریدانش تألیف شده بود نیز با حذف و اضافه‌های لازم بازنویسی شد تا از شیخ صفی سنی شافعی یک شیعه تندرو همعقیده شیعیان قزلباش ساخته شود. این کار را یک ملای تبرائی به نام میرابوالفتح انجام داد. میرابوالفتح در مقدمه زندگینامه بازنویسی شده شیخ صفی الدین اردبیلی از اینکه به فرمان شاه تهماسب به کار بسیار مهم جرح و تعدیل و حذف و اضافه و بازنویسی سیره شیخ صفی پرداخته است، با افتخار میگوید که چونکه سیره شیخ صفی را مرید سنی شیخ صفی نگاشته بوده در آن چنان سخن رفته که گویا شیخ صفی سنی بوده است؛ و اینک او آمده تا آن کتاب را بازنویسی کند و تهمت سنی بودن را از شیخ صفی دور سازد. او در این باره چنین مینویسد:

یکی از مخالفان و منافقان که در طریق اهل خلاف خالی از فضلی نبوده، و دعوی ارادت و عقیدت به این خاندان مینمود، کتابی در مقالات و کشف و کرامات ایشان (یعنی شیخ صفی) ترتیب داد. و چون در مذهب و اعتقاد تابع سنیان بود و رائحه هدایت و حقیقت به مشام وی نرسیده بود، بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه و موافق ملت باطله سنی بودند مذکور گردانید. و تا غایت (یعنی تا اینزمان)، این کتاب در میان خواص و عوام (یعنی شیعیان و سنیان) و خلفا و صوفیان مانده... بنا بر این مقدمات، حضرت نواب کامکار [شاه تهماسب] بنده... را مأمور گردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید.

ترتیباتی که شیخ کرکی و فقهای لبنانی در ایران ایجاد کردند، در زمان شاه تهماسب (۹۰۳ - ۹۵۴خ) یک لایه نوین اجتماعی را از بطن خود بیرون داد که در تاریخ ایران بعد از اسلام بیسابقه بود. این لایه رجال مذهبی شیعه صفوی بودند که به زودی لقب «روحانیت» به خود گرفت (و این لقبی بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران ایجاد شد) و سازمان و تشکیلات بسیار منظمی به روال دستگاه کلیسائی مسیحیان لبنان برای خود ایجاد کرد، تا با قبضه کردن روح و فکر نسلهای دوم و سوم شیعه شدگان ایران به یک اهرم قدرت سیاسی بسیار نیرومند تبدیل گردد، و نوعی دولت در دولت تشکیل دهد و در جریانهای سیاسی کشور سهم عمده را ایفا کند.

شگفت آنکه تشکیلات کلیسائی تشیع صفوی از حیث محتوا و مضمون (نه عملکرد) شباهتی به دستگاه دینی ایران ساسانی داشت؛ و بسیاری از شرقشناسان قرن اخیر که در تاریخ ایران مطالعه کردند، به علت ناآگاهی از مسیر تاریخی تشیع صفوی، به گمان غلط افتادند که اختراع تشیع صفوی تلاشی از طرف ایرانیان برای احیای فرهنگ کهن ایرانی بوده است. و از آنجا که در عهد صفوی یک دولت واحد و متمرکز با یک مذهب رسمی در بخشی از ایران شکل گرفت، شرقشناسان گمان کرده‌اند که اصولاً تشکیل دولت قزلباشان یک نهضت ایرانی برای بازگشت به ریشه‌های باستانی بوده است. در ایران نیز بسیاری از مطالعه‌گران تاریخ که از تحلیل وقایع عهد صفوی عاجز بودند، یا حوصله خواندن متون تاریخی نوشته شده در عهد صفوی را نداشتند، یا علاقه داشتند که قزلباشان تاتار را ایرانی بنامند، یا صرفاً نسخه‌بردار نوشته‌های غربیان بودند، بدون توجه به اینکه نه تنها تمامی قزلباشان از خارج ایران وارد شده بودند و حتی زبان ایرانی نیز نمیدانستند، بلکه تمامی دستگاه دینی تشیع صفوی توسط عربهای وارد شده به ایران شکل داده شد نه توسط ایرانیان، تحت تأثیر نوشته‌های شرقشناسان واقع شدند و دولت صفوی را احیاءکننده شاهنشاهی ایران دانستند.

این یک نگرش کاملاً غلط بود. مذهبی که در ایران صفوی تشکیل شد همه اصولش را از ژرفای تاریخ اقوام بیابانگرد گرفته بود، و همچون ادیان سامی بی‌گذشت و بی‌مدارا و ستیزه‌جو بود؛ و جز خودش هیچ عقیده‌ئی را تحمل نمیکرد. همه بنیانگذاران این مذهب که در عهد صفوی دست به تدوین اصول مذهب زدند عربهایی بودند که از بیرون مرزهای ایران و بخصوص از لبنان و احساء و قطیف، و سپس - به دنبال شیعه‌ستیزی دولت عثمانی و به واکنش افتادن شیعیان

عراق و پیمودن مسیر شیعیان شام و رسیدن به مرحله سنی‌ستیزی - از روستاهای شیعه‌نشین جنوب عراق به ایران آمده و افکار کهن نژادیشان را با خودشان به ایران آورده بودند؛ و چنانکه بالاتر هم اشاره رفت، به گواهی انکارناپذیر اسناد تاریخی، از میان تمامی فقهای شیعه قرنهای دهم و یازدهم هجری در ایران، حتی یک تن را نیز نمیتوان یافت که ایرانی باشد یا خانواده‌اش پیش از تشکیل دولت قزلباشها ایران را دیده باشند. شاه اسماعیل و پسرش شاه تهماسب نیز شباهت تام و تمامی به شاهان سامی دنیای کهن داشتند و هیچ شباهتی را نمیتوان میان این شاهان با شاهنشاهان ایران یافت. شاه اسماعیل و شاه تهماسب در همه زمینه‌ها یادآور آشوربانیپال هستند که بالاتر به او اشاره‌ئی داشتیم. دولتی که از زمان شاه اسماعیل در ایران تشکیل شد از همه جهت دولت سامی دنیای کهن بود، و اگر بخواهیم شکلی از این دولت را در دنیای کهن بیابیم باید آنرا با دولت اورشلیم در اوائل هزاره نخست قم مقایسه کنیم؛ و برای تشابه تئوری سیاسی این دو کافی است که به اسفاری از اوائل کتاب تورات مراجعه کنیم.

شاه صفوی همه خصوصیات شاهان سامی دنیای کهن را در خویشتن جمع داشت. شاهان دنیای کهن سامی عموماً انبیای برگزیده آسمان و مالک همه زمینها و مردم کشورشان بودند. شاه صفوی نیز نماینده خدا در روی زمین و مرشد کامل و ولی مطلق بود که ادعای ارتباط مستقیم با عالم غیب داشت. فرمان شاه صفوی مثل شاهان سامی به مثابه فرمان آسمانی بود، و تخطی از آن گناهی نابخشودنی به شمار میرفت که هم مجازات شدید دنیائی را در پی داشت و هم مجازات اخروی را. زیرا هرکس از شاه صفوی اطاعت نمیکرد و نمیخواست در سلک مریدان او باشد از دین خارج میشد و کافر میگردد، و علاوه بر آنکه می‌بایست در این دنیا به جرم ارتداد و بی‌دینی کشته شود، در زندگی بعدیش به جهنم میرفت. این از آن سبب بود که نظریه پردازان سیاسی دینی دولت صفوی عموماً از اقوام سامی بودند، و در میان آنها هیچ ایرانی وجود نداشت؛ و تئوری سیاسی را براساس همان نظریات کهن اقوام سامی پرداختند.

تشکیلات دینی صفویه نیز شباهت تام به تشکیلات دینی سامی‌های دنیای کهن داشت. در رأس این تشکیلات یک فقیهی ایستاده بود که به واسطه امام معصوم با آسمان ارتباط داشت، و برترین نشانه قدرت خدا بر روی زمین (آیت الله العظمی) شناخته میشد؛ و فرمانش خدا بود. اصطلاح آیت الله و آیت الله العظمی برای نخستین بار در تاریخ جهان توسط فقهای لبنانی در ایران

عهد شاه تهماسب ساخته شد. همه مردم روی زمین موظف بودند از او اطاعت کورکورانه داشته باشند و هر چه گفت بدون پرس و جو تقلید کنند. از این حیث رئیس مذهب در دستگاه دینی صفویه جای انبیای سامی دنیای کهن (چه کاهنان دوران آشوریها و بابلیها و چه انبیای اورشلیم و یهودیه) را گرفتند. تشکیلات سیاسی و دینی صفویه به تمامه تشکیلات سامی‌های دنیای باستان بود، و هیچ ربطی با سنتهای ایرانی - چه سنتهای ایران باستان و چه ایران اسلامی - نداشت.

نقش تخریبی دولت صفوی در تمدن و فرهنگ ایرانی

قزلباشان در آغاز قرن ۱۶ میلادی بر ایران مسلط شدند. ظهور آنها مقارن بود با حرکت تمدنی نوین اروپا و آغاز نهضت استعمارگرانه اروپائیان و توجه آنان به سوی شرق. سال اول سلطنت شاه اسماعیل مصادف بود با استقرار پرتغالیان در سواحل هند به رهبری واسکو دی گاما و سپس تأسیس نخستین مستعمره پرتغالی در هندوستان. هفت سال بعد از ظهور قزلباشان، آلبوکرک پرتغالی از هندوستان به خلیج فارس رسید و بندر هرموز (اکنون بندرعباس) را که بزرگترین بندر بازرگانی در خاورمیانه بود به اشغال درآورد و به دنبال آن بر تمام بنادر مهم خلیج فارس دست یافت. سیزده سال پس از ظهور قزلباشان نماینده شاه پرتغال در هند و خلیج فارس بر سر حاکمیت بر خلیج فارس با شاه اسماعیل مذاکره کرد و به او وعده داد که در جنگ برضد عثمانی به او یاری خواهند رساند. او با این وعده به حضور پرتغال در خلیج فارس مشروعیت بخشید، و دو سال بعد از آن شاه اسماعیل رسماً الحاق هرموز (بندرعباس) - و به تبع آن کل بنادر جنوبی خلیج فارس - به پرتغال را به رسمیت شناخت. از آن زمان سلطه ایران بر خلیج فارس پایان یافت و پای اروپائیان در این نقطه حساس خاورمیانه باز شد. چندی بعد انگلیسیان - با توافق قزلباشها - میراث پرتغالیها در خلیج فارس را تصرف کردند و صاحب اختیار مطلق العنان تجارت دریائی جنوب ایران شدند و شروع به دخالت در امور داخلی ایران کردند.

در آستانه ظهور قزلباشان، ایرانزمین را چهار حاکمیت سیاسی در میان خود تقسیم کرده بودند. منطقه پهناور بلوچستان از پشت مرزهای غربی هند در سند و پنجاب، یعنی از کویته در شمال تا کلاچی (کراچی امروزی) در جنوب و کرانه‌های دریای عرب در دست سرداران بلوچ بود. خراسان و سغد و خوارزم از حد فرغانه تا طبرس و گرگان جزو قلمر آخرین سلاطین تیموری بود. اینها نیز خودشان را شاهان ایران مینامیدند. منطقه شروان و داغستان زیر حاکمیت شاهان ایرانی تبار موسوم به شروانشاه بود که گویا آخرین بازماندگان خاندان ساسانی بودند. بقیه ایران از کرانه‌های غربی کویر و از گرگان تا سواحل خلیج فارس و جنوب دریای خزر تا ارزنجان و دیاربکر و عراق امروزی تا کرانه‌های فرات در دست شاهان بایندری بود. اینها نیز خودشان را

شاهان ایران میخواندند. مجموعه قلمرو این چهار حاکمیت را ایران تاریخی تشکیل میداد. این همان سرزمینی بود که از آغاز پیدایش شاهنشاهی در ایران با نام ایرانزمین شناخته میشد، و تا واپسین دم شاهنشاهی ساسانی نام و هویت خویش را حفظ کرد. پس از سلطه عرب نیز این سرزمین پهناور به هر صورتی که اداره میشد، ایران بود و هویت ایرانی داشت. و هرچند که پیوسته در میان سلسله‌های گوناگون دست به دست میشد و قلمروهای سلاطین محلی بزرگ و کوچک میگردید، چه آنها که در سغد و خوارزم و تخارستان حکومت میکردند، و چه آنها که در ارزنجان و دیاربکر یا عراق بودند خود را شاه ایران و مروج فرهنگ و زبان ایرانی میدانستند. حتی بایر تیموری که در فرغانه (غرب قرغیزستان امروزی) سلطنت میکرد، خودش را ایرانی و شاه ایران مینامید و زبان رسمی دربارش زبان فارسی بود. این پادشاه به زودی در برابر ازبک‌ها شکست یافته به کابل گریخت و در آینده به هندوستان رفته تشکیل دولت تیموری هندوستان داد و زبان و فرهنگ ایرانی را در هندوستان ترویج کرد.

فرهنگ ایرانی در طول تاریخ بیست قرنه پیش از عهد صفوی فرهنگ مسلط خاورمیانه بود، و ضمن همه فراز و نشیبهایی که ایران در این دوران دراز پشت سر نهاد، این فرهنگ همواره سلطه معنوی خویش را در منطقه حفظ کرد و پیوسته به طرف بالندگی و شکوه بیشتر به جلو رفت. ایرانی همیشه - حتی در صدسالی که تحت سلطه عربها میزیست - سرافرازترین ملت خاورمیانه بود. زبان فارسی از قرنهای چهارم و پنجم هجری به بعد زبان رسمی فرهنگ و ادب بخش اعظم کشورهای مسلمان‌نشین از فرغانه تا ارزنجان بود، و در رشد فرهنگ اسلامی با زیور ایرانی در این بخش از خاورمیانه کمک کرد. بالندگی فرهنگ و زبان ایران اسلامی چنان بود که تا قرن هفتم هجری زبان و ادبیات فارسی حتی در جنوب شرق آسیا و در مناطق دورافتاده‌ئی چون جاوه و هر جای دیگر که مسلمان وجود داشت رواج یافت. در قرن هفتم هجری زبان فارسی زبان شرع و ادبیات در دهلی و لاهور و حیدرآباد و بنگال بود، و سخنسرایان پارسی‌گوی در این سرزمینها یک ایران دیگری را به وجود آورده بودند که بخش اعظم عناصر فرهنگ ایرانی را بخود جذب کرده بود، و فارسی‌دانی و فارسی‌گوئی بزرگترین افتخار شمرده میشد. یک شاعر هندی قرن هفتم هجری به نام تاج‌الدین سنگریزه با افتخار از این یاد میکند که هندی است ولی به آداب ایرانی مزین است:

مولد و منشأ بین در خاک هندوستان مرا نظم و نثرم بین که با آب خراسان آمده در عهد سلاطین خلجی در هندوستان ادب فارسی رشد بسیار داشت و شاعران و نویسندگان بزرگی در این سرزمین پا به عرصه ادب نهادند که امیر خسرو دهلوی یک نمونه از آنها است. شاید برخی از خوانندگان این کتاب ندانند که نخستین اثر منشور صوفیانه به زبان فارسی - موسوم به «کشف المحجوب» - در هندوستان تألیف شده؛ یا شاید ندانند که «دیوان عراقی» در هندوستان سروده شده است؛ یا شاید ندانند که واژه‌نامه‌های کلاسیک فارسی به فارسی در هندوستان نوشته شده‌اند.

جلال‌الدین فیروز خلجی که در آستانه حمله مغول به ایران بر هندوستان سلطنت می‌کرده یک نمونه از شاهان ادب‌دوست و فارسی‌سرای هندوستان است. یک رباعی او به مناسبت بنای کاخی در دهلی نشانگر تواضع و انسانیت این مرد است که از فرهنگ ایرانی برخاسته است:

آن را که قدم بر سر گردون سایید از توده سنگ و گل چه قدر افزایش
این سنگ شکسته ز آن نهادیم درست باشد که دل شکسته‌ئی آساید

در این باره که توجه عمومی مراکز و محافل علمی و ادبی در کشورهای اسلامی در اقصی نقاط جهان تا پیش از عهد صفوی معطوف به ایران بوده، و فرهنگ ایرانی همواره در شرق و غرب در حال گسترش بوده است، شواهد بسیاری وجود دارد. داستان دعوت کردن شاه بنگال (سلطان غیاث‌الدین) از حافظ شیرازی به بنگال (اینک بنگلادیش)، که نشانگر گستردگی دامنه شعاع فرهنگ ایرانی در دورترین نقاط جهان است را همه شنیده‌ایم، و غزلی که حافظ در پاسخ به این دعوت سروده است را همه خوانده ایم:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود و این بحث با ثلاثه غساله می رود
می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت کار، این زمان ز صنعت دلاله می رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند ز این قند پارسی که به بنگاله می رود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یک شبی ره صدساله می رود
آن چشم جاودانه زاهد فریب بین که اش کاروان حسن ز دنباله می رود
از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز مکاره می نشیند و محتاله می رود
باد بهار می وزد از گلستان شاه واز زاله باده در قدح لاله می رود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله می رود

در قرنهای ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ هجری ادب و فرهنگ ایرانی در شبه قاره هند به شکوه بسیار زیادی دست یافت، و در زمان سلطنت اکبرشاه (قرن ۱۰ هجری)، کتابخانه‌های عظیم هند مالا مال از کتابهای فارسی بود که توسط دهها خطاط و نساخ تهیه میشد، و مترجمان فارسی‌نگار دست به کار ترجمه کتابهای سانسکریت و عربی به زبان فارسی بودند. مؤلفان چیره‌دستی در زمان این پادشاه در دهلی میزیستند که کتابهای ارزشمندی بخصوص در تاریخ هند به زبان فارسی به رشته تحریر در آوردند، تا اکنون برای ما یادگار شکوه فرهنگ و زبان ایرانی در هندوستان باشد (همینقدر که بدانیم که اکنون منابع اصلی تاریخ هندوستان در بین قرنهای ششم تا یازدهم هجری به زبان فارسی است که در خود هندوستان تألیف شده است، گستره فرهنگ ایرانی در هندوستان در آن برهه دراز تاریخی برایمان نمایان میشود). نهضت ادبی همراه با ترویج زبان فارسی در هندوستان برای میراث فرهنگ ایران بیش از حد تصور ما ارزشمند بود؛ زیرا در اثر همین نهضت بود که دهها تألیف فارسی در هندوستان نگهداری یا بازنویسی شد تا از دستبرد روزگار مصون بماند. اگر در ایران قزلباشان و فقهای لبنانی و احسائی و حلی به نابودسازی برنامه‌ریزی شده کتابهای فارسی اقدام کردند، بسیاری از این متون در هندوستان برجا ماند، و سپس به دست ما رسید. شاید خواننده تعجب کند اگر بشنود که جز دوسه کتاب، تمامی متون فارسی ماقبل صفویه که اکنون در دست ما است یا در هندوستان یا در عثمانی نگهداری شدند و بعد به ما رسیدند. یعنی اگر این کتابها در هندوستان و عثمانی و بعضی هم در بخارا حفظ و تکثیر نشده بود، ما امروز از این گنجینه عظیم ادب و فرهنگ مکتوب ایرانی همان اندازه در اختیار داشتیم که از آثار رودکی و دیگر سخنوران و ادیبان بزرگ عهد طاهری و سامانی در اختیار داریم. به زبان دیگر، شاید ما امروز در کتابها میخواندیم که مثلاً مولوی رومی یا حافظ یا سعدی یا... یا... یک شاعر بلندآوازه بوده و اشعار بسیار زیادی هم سروده بوده که نمونه‌هایی از آن این و این است. همچنانکه هر کتابی در آن دیارها حفظ نشد برای ما نیز محفوظ نماند و میتوان به چندین نمونه از این کتابهای مفقود شده اشاره کرد که تا پیش از صفویه موجود بوده سپس در اوائل زمان صفویه اعدام گشته است.

در آناتولی نیز از زمان سلجوقیان روم به بعد فرهنگ و زبان ایرانی رواج یافت و تا زمان سلطنت سلطان سلیم اول عثمانی و جنگهای ایران و عثمانی ادامه یافت. اوج ترویج زبان و

فرهنگ ایرانی در آسیای صغیر در قرن هفتم بود که با تألیفهای بزرگ مولانا جلال الدین رومی (یعنی دیوان شمس تبریزی و مثنوی مولوی) همراه شد. جذابیت و نفوذ ادب فارسی به حدی بود که از زمان سلطان محمد فاتح به بعد شاهزادگان عثمانی به فراگرفتن این زبان روی آوردند، و چنانکه در صفحات گذشته دیدیم سلطان بایزید، جم سلطان، و سلطان سلیم از جمله بزرگان دولت عثمانی بودند که زبان فارسی را بهتر از زبان مادری خودشان که ترکی بود میدانستند، و همین که به زبان فارسی شعر میسرودند معنایش آنست که آنها احساسات خود را با این زبان بیان میکردند، و معنای دیگرش آن است که آنها به فارسی فکر میکردند و حتی چه بسا که به فارسی خواب میدیدند.

با وجودی که پس از تشکیل دولت صفویه زبان فارسی در کشور پهناور عثمانی متروک ماند، بازهم اثر این زبان در سرزمینهای تابع دولت عثمانی به صورتی احتضارآمیز به نیمه حیاتی ادامه داد. حتی در کشور مصر که از قرنهای هفتم به بعد مرکز نشر زبان و فرهنگ عربی بوده نیز زبان فارسی جای پای خویش را برای ما برجا گذاشته است تا شاهد قابلیت ذاتی این زبان به عالمگیر شدن بوده باشد. کسی که به قاهره رفته و از بناهای تاریخی مصر دیدن کرده باشد دیده است که در قرن نوزده میلادی در مصر هنوز کسانی وجود داشته‌اند که بخواهند احساسات خود را به زبان فارسی بیان کنند. شاهد این مورد ایباتی است که بر اطراف وضوخانه بزرگ حیاط زیباترین مسجد قاهره (مسجد محمد علی بیک کبیر) به فارسی بر سنگ نقش بسته است، و هرکس برای دیدار به آنجا برود چشمش به شماری از ابیات فارسی خواهد افتاد که به خط نستعلیق زیبایی نگاشته شده است؛ و اگر در زبان فارسی تبحر داشته باشد، وقتی آنرا بخواند به خوبی متوجه میشود که اینها اصولاً باید سروده یک عرب‌زبان یا ترک‌زبان باشد که مطالعه در ادبیات فارسی داشته و زبان فارسی را برای بیان احساسش بهتر از زبان خودش یافته بوده است. مگر نه اینست که اقبال لاهوری در قرن بیستم میلادی برای بیان احساساتش زبان فارسی را برگزید؟ او است که میگوید:

گرچه هندی در حلاوت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است

اقبال به همان حجمی که به فارسی شعر گفته به اردو نیز شعر دارد. او ابتدا سالها به زبان اردو شعر میگفته و بعد متوجه شده که به هیچ زبانی نمیتواند احساساتش را چنانکه باید و شاید ادا

کند مگر به زبان فارسی. آدم وقتی سروده‌های اردوی اقبال لاهوری را در کنار سروده‌های فارسی او میگذارد، به شرط اینکه زبان اردو بداند، آنوقت متوجه میشود که فارسی چقدر شیرین و جذاب است، و چه قدرتی برای بیان احساسات انسانی دارد!

در ماوراءالنهر نیز درعین حالیکه ازبکان با دولت صفوی دشمنی داشتند، زبان فارسی نه تنها زبان ادیبان بلکه زبان ادب حکمرانان ازبک نیز بود. عبیدالله خان خود به زبان فارسی شعر میسرود و نمونه‌ئی از سروده‌های او را که مالا مال از عشق به ایران بود در صفحات گذشته خواندیم. برای همین پادشاه بود که شیخ فضل الله روزبهان خنجی تألیفات معروفش را به رشته تحریر درآورد. ولی ستیزهای مذهبی صفویه کرد با ماوراءالنهر آنچه کرد، و بالاتر اشاره‌ئی به آن داشتیم.

از بازیهای روزگار آنکه درست به هنگامی که فرهنگ ایرانی در اثر ویژگیهای بالندگی منحصر به فردش میرفت تا جهانگستر شود، پدیده ایران‌ستیز و دشمن‌آفرین قزلباشان پا به عرصه ظهور نهاد، و دولت صفوی با تعصبات جاهلانه و سیاستهای ابلهانه‌اش بزرگترین ضربه تاریخی را به فرهنگ و تمدن ایرانی وارد آورد. پس از روی کار آمدن قزلباشان، چون میان ایران و عثمانی از یکطرف و ایران و ازبکان از طرف دیگر روابط خصمانه مذهبی برقرار شد، این خصومت در مدت کوتاهی به خصومت با هویت ایرانی در ترکهای عثمانی و ماوراءالنهر تبدیل گردید، و آموزش و ترویج زبان فارسی نزد آنها متوقف و ممنوع اعلام شد. در سغد و خوارزم که از نظر تاریخی بخش جدائی‌ناپذیر ایران، و روزگاری زادگاه و پرورشگاه زرتشت بوده، و زمانی نیز مرکز سامانی‌ها و پرورشگاه بزرگانی چون رودکی و خوارزمی و فارابی و بیرونی و ابن سینا بوده، ترکان حاکم درواکش به سیاستهای منفور سنی‌ستیزی قزلباشان صفوی، به تدریج سیاست ایران‌ستیزی را در پیش گرفتند و زبان ترکی را جایگزین زبان فارسی کردند.

هیچ قوم مهاجمی در طول تاریخ ایران به اندازه قزلباشان به ایران لطمه نزده بود. در تمام دوران سلطنت شاه اسماعیل و شاه تهماسب سیاست برنامه‌ریزی شده کشتار همگانی علما و ادبا و دانشوران و انهدام آثار تاریخی و مراکز فرهنگی ایران دنبال شد. امکان انتشار متون سنتی (کلاسیک) فارسی به کلی در ایران از بین رفت، زیرا همه متون موجود در نظر قزلباشان صفوی به اهل سنت تعلق داشت. حتی برخی از متون فارسی چون کتابهای غزالی و خواجه نظام الملک و

عطار و مولوی و جامی - بنا به فتوای ملایان وارداتی لبنانی - در زمره محرمات شرعی قرار گرفتند، و داشتن آنها جرمی نابخشودنی و در حکم کفر تلقی گردید که مجازات اعدام را به دنبال می‌آورد. تقریباً همه متون دینی که در ایران وجود داشت معدوم گردیدند، و همه کتابخانه‌هایی که به نحوی در سالهای اولیه یورش قزلباشان از دستبرد آنها به دور مانده بودند، به تدریج نابود کرده شدند. در این دوران چنان اختناق فکری شدیدی بر کشور حاکم شد که هیچ سر اندیشه‌ورزی جرأت جنیدن در ایران پیدا نکرد، و فرهنگ ایرانی یک سیر شتابان قهقرائی را در پیش گرفت. اینکه اهل مطالعه در تاریخ فرهنگ ایران، جامی را آخرین فرد از تبار بزرگان ادبیات عرفانی ایران دانسته‌اند نظر به همین توقف زاینده‌گی ادبی و فرهنگی در ایران بوده است. در تمام دوران صفویه یک سخنور هم‌تراز رودکی و فردوسی و عراقی و عطار و سعدی و رومی و حافظ و جامی پا به عرصه جامعه نهاد؛ یک اندیشمند هم‌تراز ابن سینا و فارابی و خوارزمی و خیام و حتی خواجه نصیر به وجود نیامد؛ یک عالم دینی همچون طبری و فخر رازی و جوینی و اشعری و ماوردی و غزالی در جامعه ایرانی دیده نشد. در عرصه سیاست نیز چنین بود، و مانا که ایران به کلی سترون شده بود و ایرانی که آنهمه خلاقیت فرهنگی در عرصه تمدن بشری داشته است، مانا که مسخ شده و به مخلوق دیگری جز خودش بدل شده بود.

اختلاف مذهبی که در طول تاریخ ایران سابقه نداشت از عهد صفویه یکی از خصایص اجتماعی ملت ایران شد، و ایرانیان را به دشمنان یکدیگر مبدل ساخت. بعد از روی کار آمدن قزلباشان صفوی از ایرانی قومی ساخته شد پرتعصب و جامداندیش و متحجر و توهم‌گرا که کلیت فکرش را مجموعه‌ئی از اوهام و خرافات و افسانه‌هایی تشکیل میداد که زمانی توسط عربهای بیابانهای نواحی کوفه و جنوب عراق ساخته شده بودند؛ و ایرانی تمدن‌ساز دیروز به جای سازندگی به اوهام و افسانه رو آورد و به مباحثی مشغول شد که نه به درد زندگی می‌خورد و نه به درد آخرت. در ایران از زمان شاه اسماعیل تا پایان عهد قاجار حاکمیت دردست همان جماعتی بود که در زمان شاه اسماعیل از بیابانهای آناتولی به ایران کوچانده شده بودند؛ یعنی حاکمیت منحوسی که قزلباشان در ایران تشکیل دادند برای چهارصد سال تمام در کشور ما تداوم داشت. کار ادب در این دوران دراز به حدی از انحطاط رسید که آنچه مورد پسند شاهزادگان و شاهان بازمانده از قزلباشان بود، داستان امیر ارسلان رومی بود. من کاری با تألیفات عقیدتی و مذهبی

فقیهان لبنانی در دوران صفوی، به ویژه علامه مجلسی، ندارم که داستانی دراز دارد؛ زیرا هدف من در این کتاب نه بررسی تشیع صفوی بلکه بررسی چگونگی شکل گرفتن دولت قزلباشان است. بهترین سخنسرایان این دوران نیز شدند وحشی بافقی و امثال او که در وصف حاکم قزلباش یزد میگویند:

ایزد چو کرد تعبیه در چرخ نظم کون
تا رهنمای امر تو تعیین نکرد راه
حفظ تو واجبست فلک را که داردت
اجرام را به چرخ معین نشد مدار
دادش به مقتضای رضای تو اختیار
از صد جهان خلاصه دوران به یادگار

ای جهانی همه فرمانبر و تو فرماندار
عقل غیر از تو ندیده است و نبیند دگری
ذات پاک بری از شبهه گر این است الحق
وای تو حاجتده و غیر از تو همه حاجتخواه
کاو بود عاری از امثال و بری از اشباه
وهم ترسم که به صد دغدغه افتد ناگاه

با روی کار آمدن شاه عباس اول (۹۶۷-۱۰۰۸ خ) تلاشهایی در جهت کاهش قدرت قزلباشان و تمرکز دستگاه سیاسی و کنترل دستگاه دینی نوپا و پرتوان تشیع صفوی به عمل آمد. در این دوران فرهنگ ایرانی حرکت و فعالیت دوباره‌ئی از سر گرفت و در غیاب خفقان مذهبی تمام‌عیار ملایان صفوی، بقایای متفکران ایرانی فرصتی یافتند تا برای احیای فرهنگ به احتضار افتاده ایران اقداماتی به عمل آورند. به دنبال این تلاش، کسانی به تدوین تفکر عرفانی پرداختند، و چنان مینمود که آب رفته در حال بازگشتن آرام و بی‌صدا به جوی فرهنگ ایرانی است. بناهایی نیز در نقاطی از ایران بخصوص در اصفهان که پایتخت شاه عباس بود احداث گردید یا تعمیر شد که نشان میداد هنر ایرانی عقیم نشده است. ولی تلاشهای اصلاحی زمان شاه عباس با مرگ او پایان گرفت، و حوزه فقهاتی صفوی دوباره با پیشوائی تازه‌واردان لبنانی و کوفی و احسائی میداندار فرهنگ و ادب شد تا ستیز با اندیشه و فرهنگ به صورتی کریه‌تر از پیش آغاز گردد، و بقایای اهل اندیشه و تفکر باز تحت تعقیب قرار گیرند و با حربه تکفیر و تحت عنوان مبارزه با «معاندان و مخالفان» درو شوند.

بسیار کسان نوشته‌اند که صفوی‌ها ایران را در سایه یک دولت واحدی متشکل کردند. این سخن هیچ اساسی ندارد. قلمرو دولت بایندری‌ها در زمان سلطان یعقوب و در آستانه تشکیل دولت صفوی یکی از سه دولت ایرانی بود و همین قلمرو دوبرابر قلمرو دولت صفوی در زمان

شاه تهماسب صفوی بود. از این قلمرو در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب، ازنجان و شروان و کردستان و عراق ازدست رفت و ایران صفوی به نیمی از ایران بایندری تبدیل شد. قلمرو دو دولت دیگر ایرانی نیز که خراسان و خوارزم و سُغد و تخارستان بود برای همیشه از ایران بریده شد و در آینده کشورهای دیگری با نامهای جز نام ایران از آنها سربرآورد و فرهنگ و تمدن ایرانی در آن سزمنهای ایرانی از میان رفت. بخش اعظم مکه گران نیز در زمان صفویه از ایران جدا شده به قلمرو تیموری‌های هندوستان ملحق شد. تمامی جزایر خلیج فارس به اضافه عمان نیز که در طول تاریخ از ماقبل اسلام و بعد از اسلام جزو جدائی‌ناپذیر ایران بود و حاکمانش را همیشه دولت ایران تعیین میکرد در زمان شاه اسماعیل برای همیشه از ایران بریده شدند. قاجارها نیز که بقایای ایران را ازدست دادند یکی از قبایل همین قزلباشهای صفوی بودند. هیچ دشمنی در طول تاریخ دراز ایران با ایران و ایرانی آن نکرده بود که قزلباشان صفوی با ایران و ایرانی کردند.